

K.97A1

1517

کتابخانه
 شماره ۱۳
 این کتاب از
 محمد صادق

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تحفه الاخیار فی شرح موعظ الابرار

مؤلف: محمد طاهر قزوینی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۸۵۱۶



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب:

۲۰۹۶۸۱

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 خطی
 ۱۸۵۱۶

علی و علی بن ابی طالب است **تتمت** آیات قصیده مثنوی
پشت از آن با شرح در ذریع کتب فلسفه و ریاضیه و کیمیا و تاجیک
و معتدیان او و پان و حوجه علم ایشان است و باقی آیات
با شرح در مواظط و معنی و در احوال و مناقب حضرت امیرالمومنین

عليه السلام بهت و صلی اللہ

عجل مستد و آله الشاهین

کتابخانه و خرد الدین نصیری امینی

شماره ~~۱۸۵~~ تاریخ ~~۱۳۹۱/۹/۱۳~~ ۱۳۵

[illegible]

فما كان لهم عاب نعم
فما كان لهم عاب نعم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله الطاهرين
باب چگونگی حقارت آنکه فاد محبت طاهران نصیحه را
که میوشن ابرار مومنون در نفی حضرت امیر المؤمنین و سید عالمین
و مطلوب العالمین بر قیاد و متعل بود و میخیزد که چنانچه او را که
فتم آن توانستند نمود بنابرین بر مشکلات آن مشرعی داشت که آثار آن
خاص و عام هر چند توانستند و از آنجهت آنرا مومنون ساختند
که حق تعالی این افاضه را بجهت تبارک از خاک ذلت برداشته بود
عظیمش را قرار داده و شعبه از آنجا که در و شدند و روشن آن اجر
چهل و چهار که از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله نقل شده که مودود
درستی که از حق تعالی آمده است از برای برادرین علی بن ابی طالب
علیه السلام که از برای آنرا همسران شریفی که در کتب معتبره نقل شده
اورا و باین مقدار نماید که هر قدر حق تعالی آنرا که میسر آید و او را اگر
بکانه جن و انس و ملک و ملائکه هر که بود نصیب حق تعالی از آنرا که
از برای او طلب نمودند که در آن دنیا و در آن دوزخ و در آن
و در آن جهنم و در آن آتش و در آن کوه و در آن دریا و در آن
و هر که نظر کند بر فضیلت آنرا و خداوندی آنرا که در آن نظر کند

و این نظر است که آنحضرت را دیگر احادیث صحیح و در امامت خلافت
و بصفت آن امیر المؤمنین علی السلام ستایش می نمودند و با خیال آنکه
عمر را بر آن عالم جناب مقدم میدادند و این بنا بر آنست که موی نعلین
که در حق تعالی و میان حق و باطل فرق می تواند نمود و و مکر از حضرت
صالحین نام صلوات الله علیه نقل شده که هیچ مومنی نیست که شری و حق
بگوید و ما را بداند که کمال آنکه بنا کند از برای او امدد حق و در حق تعالی
که از دنیا هفت مرتبه خواهر باشد و بدین او پادشاه در شهر سیاه یک
مقرب و مظهر آن محسوس که چون دیده خوشتر بود و یار که چشم مروی
این روزگار دارد که این کس جهان بخیر و بدی که این کس توانی خوشتر
فردی از برای روزگار خوشتر که دست زنی ایشان بر زمین مای
همیشه در چشم خواب خود در مصیبت که در مشغولان جمله شش و کنار
در روزگارشان در صفا و نورانی در و نشان چو شب تره زک تیره و
سرمه دینی آنرا که با باشند حمد نموده و بخار و وفا کرده و
تمام غرق و بای هر صراطی و این همه صفت در کمال و پادشاه
همچو نسیم و پادشاه در رسم و دند و دای عشاق و شربت و یار
و غایت طبع و در صفت هر که در حق تعالی و دست سرای که نشان جهان
خود را در شرف حق تعالی و غایت فی سندی و تعالی و جعفر
زده و ذوق جهان چو زده عالم که بیشتر طبع میرا و قد صبا
بکمال و غایت حکایت که اگر کسی بپوشد روز و نشان مکر

نمودند و در آن اوجت راضی : که کرد و از عمارت درین گشته حصا
چو غافلند و از البقا از آن خود شد : نشسته اند و درین ویر میروند و بار
برآوردند و میزنند و از انصاف و اهل سنا پاداران و علیلا نند که در دنیا
ایشان با نفع و رضا و عفت شش جمل و حق و صحت و طبع و طول امل گویند
و بعضی فناء و عین آن میلست و بعضی آن و اما با علم و درین و از انصاف
طبیع با نند که حکیم علی الاطلاق علی جلاله را از انصاف نموده که در دنیا نرا
چنانکه کلام خود و معالیه نمایند با محبت و سلامت و معبود خود را خداوند
گشتند و بیاطاعتی و معبودانند نشین و بانی نموده و بدات با و از خود
عظوظ و بهره مند کرد و حضرت باری عزانه در کتب عز خود درین
اشاره نموده و گفته یوم لا یفیع مال و لا یملون الا من فی الله فلیک
سلیم و حضرت مهدی علیه السلام که طبع باریان زبان است اگر چه غایب
سپاه است و دست عیالان به انش میزند و مسکینان را زود و جود شایسته
و منقذات شرفش میثاریست و در اسلام وجود شرف نام و برقرار است
بر باغی که مهدی نادی زعفر میورست : اما زود و جهان پرور است
چند که جان زنده غایب باشد : از پلوا و کشور تن میور است
: مهدی از وی زود و ایلان باشد : هر چند چنان زنده و پنهان باشد
خورشید بود و زوی جهانی بدوشن : هر چند برزرا بر سپان باشد
و نه پنداری که چون طب العلم سپانان غایب و معشوق دست طریقی می باشد
بمد و دست بدو علماء و دین دار که شکر دانند الله را در هر طریق تعالی

اش از او گشت بهای معتبر خود و در کوشش آن فرموده اند و از نعمت بسیار
درین باب بعد از کتب خاک کتاب ربع حدیث که در پیش آن دور باغی باطل
قاهر رسیده **رباعی** دین را کتب ربع چو نان باشد این چهار چوب را در کن
ایمان باشد **مکالم** چهار فصل این چهار کتاب **حاجران** صاحب غفران باشد
ای ای که زنا غلط روی عادت و خونت رو کن بری که کمتر از حدیث
مستوفی کتب ربع کرده می هر مطر را میست که راست میرود آرد دوست و نه
مندی که کز طروب طبع قلوب از کتب بهای طیبیان بدان مثل سقراط
و افراط و حال سوسن افلاطون و میثال انسان استخراج توان نمود ما از
کتابهای تاجان حلیج و باریز که مدعیان طب و علما و فیلسوفان
کرد و در طب و حکمت مخصوص اصحاب عصمت و طهارت علیهم السلام و شاکر آن
که سروران ایشانست پس باینکه بانی و درکار خود را نشانده و کار خود
را را نشانده و بنا بر علمش بیاید و چشمد و کیمیا و دستار سبل طبع خود
گشوده و مولع مرصفا بکار کرده و خود را از فواید قرب الهی بهره
گرفته اند که بپساری را خدای که بعلوم و فضل و در میان اینان مشهور
سازد که به جهان شرف عفت آشناید نیز به صفتی بجهان مبتلا گردید
و حجت خسته در میان مردمان نمودند و بسیار از خود را میندیده
افشا زبانهام جاهدین بر هر چه که دعوی طب القوی که اید **احمد** و آن را
هلاک ساخته و حضرت امیر المؤمنین و امام العباس و فخری عجلای شاره و
و کثره ماضی و فی آثار جهان عالم شکست و جلال و شکست و در سینه

حق بیکه و بدایه خالی باطل بیکه یعنی شکسته اندیش است هر اگر دود مرد عالم
شکست که با وجود علم و دانایی از نصیحت اجتناب ننماید و چنان معتقد که با
او چو چیل و ناوایی لعبادت مشغول شود و باطل عالم با جمال نیست خود
از حق خود را نداند و از جمل معتقدش را باطل خود خواند و با کمال عالم بی
علمش طبعی است و در وقت که چهار عین شد و چهار را از این غیر فراموش
خود بر غیر کند و در این حجب که کمال معرفت بر سر او نشاند و با شکست
منبت که در صورت بعضی از چهاران او را بر سیری طلب لیر شود و ترک مهر
نمایند و با کمال شود و بعضی دیگر طلب با جود وقت پنداشد از وی معرفت نمایند
بدان جود و قوت که خود را بصورت طبعان خود در آورده باشد که در شمار
و با کمال که در نشانی و در عالم بی علم بر نزد جو بابت که در هر دو عقل و عین
شده باشد و در عالم هستی و بی علم با طبع رسد که دست که پند و پرورش
که گمان بر راه رود و با جمل معتقد بر ترک حجب که دست که چون جو بابت
بوست که معذی پوشد و چنان که معذان بر راه رود و شکست که چون
چو با بصورت که شکسته کلی از وی و کم کند و حجاب که که روزه و کلی
کند و جو بابت حجب که دنیا کند و گوید که من جو با هم و او که گویا نوی شود مسل
و بر عالم بی علم بر نزد جو بابت که که با جمل معتقد بر راه رود و شکست
جو با هر خود را بر کمال و با جمل معتقد بر راه رود و شکست که در وقت
بایس جو بابت پوشد و خود را بصورت نشان در آورده باشد و شکست که با
جو بابت خود را بصورت و او را باشد شکست که در صورت جود و قوت کم

بصیرت فریضه بر سلیمان خواند خورد و کوشار دامن شان خواند خورد
و شکست با طبع را بجای جو با هر خود را بخیزد و شکست که بر و بی علم است
و ایمان در هر زمان ازین دو کس بوده و خواهد بود و از امام حقان و امیر
مؤمنان مذمت جمل معتقد برین عبارت نرواق شد و الجلال المجید الطاهر
سیر و لایح من کانه یجی جمل معتقد شد و الهیت که آیا که در هر چه شد
جای نوسد و در اینجا با جمل با طبع قاصر رسیده **رباعی** جان من گمراه
حجت نه **صلی** رویان ویدی که تواند بر چندین جمل بجای بریند بامد
خری که اسیر که در **فصل** محشری از فضل علم و طبع بر نور صلیح و در
آیات که از یک حضرت می سبانه قاهر چندین آیه آیت قرآن مجید علما
کرده و از جمله آن آیه است این آیه است **فما یخشی الله من عباده العلما و ترجمه**
ایش بر وجهی که معجزین کرده و از نهیت که می فرستند که الی خدا سوا بی علم پس
حق قاترین خود را که در اعظم کمال است در بی آن مخصوص علما که از معجز
و ایشان را با نور صفت نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر
این آیه نقل شده که اگر عالم کمالی است که که در این سوا بی علم نشاند و هر که
که در این سوا بی علم نشاند و عالم نیست و اما احادیث در فضل علم و علما
بسیار است و در این مقام صلی الشافعی سیم از حضرت رسول صلی الله
و آله و است که گفت از آن که این یوم العتمة و من مد العتمة و ما بالعتمة
یعنی در روز عتمة یعنی در روز عتمة و من مد العتمة و ما بالعتمة
و ما بالعتمة یعنی در روز عتمة و من مد العتمة و ما بالعتمة و ما بالعتمة

نسخه
در خط

۳

این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران

نکون باشد برست. هر که کوشیده دل تابیده است. پس امام حق قائم است
خواهد از نسل سرخواده طلیعت. مهدی و نادی ویت ای ملک
هم نشان و سیم نشسته برین. او چو زبست و خرد جبرین است. روان
کم از و قدش است. و اگر ازین قدین کم کمکات است. نوزاد و در هر مرتبه
رتبه است. را که معضد خیزد و از و نور حق. بر دای نور و ازین چنین
طبق تا از پس هر پرده قوی و مقام. صفت خشن رویشان امام
محقی که ازین باب است مسعود شود که دای روم را اعتقاد نیست که
که برافتت مجاهد و صاحب خوی خوب شود و معضد پرده نور حق را طی نماید
ولی و امام و نادی و مهدی شود و خواهد از نادی و طلیعت بشود و خواهد از نادی
عمر و هر که کشد و نور و نور پرده نور حق را طی کند مثل امام شود و معضد
که نولان در تحت قدین بوده و کشد و نور و نور پرده نور حق را طی کرده و
دور پرده و او را باقی بود که ولی و امام و نادی و مهدی شود و نیت
ای که ازین سیرانوار می گذران جان صلاح و بایزده دعوی یکین خیال محقق
صدا می آید که هر که جوانی که در دریا ضلالتی غیر مشروع کشیده نه می گشت
که آثار اجاقی بهر سینه اندکی که با نولان باشد با نیت یک نور و نور
پس در غلظ خیال ایشان سیرانوار شود و نادی روم پر خود را
که شش بر روی است امام و نادی و مهدی می دانسته اعتقادش را و نور
که و معضد طبع نور حق را طی کرده و او را بر اینها صولات است و هر که
میاده و ازین غزل که در دیوان نادی روم است نیز عاقلین میگویند

مطهر برست شد از نیت بر حق میسرند برده عثمان را از دای
نیز برست برست بر دایان که سلطان و دوگون استاده و دای
نهی میسرند. اینها و او را میران شده و در هر مرتبه یکی و معضد و نور حق
مطهر میسرند. عیسی موسی چه باشد که ان حضرتش. جبرئیل در نوشتن معضد
نیز حاتم بر سیم بخون کش از شوق تو. ش را بر حق معین است و نیز
احمدش گوید که و شوقان خوانا. ربه های عشق و صدق صدق میسرند
لیبی چون افتاده است سرست میسرند. خبر و بشرین برست جام را و حق
نیز برست. رستم و جگر بکشند و ش و پسر بشاد. هر چه سید که در شام ابرق
نیز برست. کیت ای کس که چنین بر روی کند از جهان. مشرب ترزی که ماه بدر
ش میسرند. ای پیام الهی که تو بر کونام آیتها حق. که هر که در موی روی
او و حق میسرند. کسرت و رسیدن و مرده و از دست سحر کانیان
و و و حق و حق میسرند. هر که شش جری شستند از جهان. روح و قبول حق
شدانای میسرند. کسرت و سید که عیالان قول و اعتقاد که از نادی
انوار حیات بر نادی روم میسرند. با اعتقاد و معضد. پس و نور حق
شش سر از نیت برست کمال رسید و هر چه معضد طبع نور و نور
و امام و مهدی و نادی شد که ازین رتبه تر تجاوز کرده بر تهر جدای
از نادی کش کرده و از نادی کش ترزی و نادی روم را بر نیت
اگر از نیت سر می آید از نادی ارادتشان ان مقول که کن عین کون

نفس بانی منم حق آمد و انطق درون جبرام اگا هطق منم ساری اری
و کوش میبارد رموز من منم ساری میبارد من آورد هم برادر دارو نیایا
ست بی شک برم در دار حقیقا منم اندر زبان جلد کویا درون منم ساری
و انما با زار عطا و فضل شده که در کتاب جبر ذات کشته منم ساری
و انما خدا در یکی ذات پاک الصبیا او خدا بود خدا و یکی ساری
هرگز گفت و انرا که با مان هر دو در یک کتاب کشته خدا مصطفی در میان
و انما یکی منم و پانده خدا مصطفی بود و یکی انرا هر دو یک منم ساری
خدا مصطفی در جان بریم هر دو در پیش منم انرا هر دو یک منم ساری
خدا ای چرا حیدر تو در حق جانای خدا یکی یک در صورت خود اید
خدا ای ان جالب پیش برادر چرا در صورت خود هقی می صورت
فکده می خود خدا ای با زار عطا و فضل شده که یک منم ساری
و انما ذات خدا حاصل شده ذات حق امه ساری در صورت کرده بر ذات
خود یکی که ذات حق بود و بنده بطور خود که یک منم ساری
ذات حق بود و صفات حق بود لاجرم کل ذاتی سیر داده ذات حق
شود صورت انشا بر این انجانی را از راه پدید آمدن پاک با نیک و خود
نام تا شوی ذات خدا کل و انما و انما جانی فضل با بر اعتدال
و در کشته انما و انما روح القدس شده پیغام خود رسیده
پنجه آمده و مرا که حاصل کلام قاین لوح و خود است که حق تعالی

نفس بانی منم حق آمد

منم در ذات و خلق منم در جوی در ذات و منم در واقع منم در
انجانی را قاین لوح و خود است که یک منم ساری
منم ساری انصورت که منم ساری کانی منم ساری
رشدنی لو منم ساری در حقیقت در ذات و انصاف انرا که جانی
موجبی ان در ذات منم ساری در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
شبه باب که و انرا که در یک منم ساری در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
کشته انرا که ان فطر که است خود که در هر طرف با مان که ان جانی
اب که شده در بر منم ساری انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
کونان انرا که در هر دو است و انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
و جود و جود ان باب است در هر ان منم ساری که ان جانی
بر دم که انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
که ذات با ذات منم ساری انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
است و منم ساری انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
و منم ساری انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
و منم ساری انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
و منم ساری انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
که حق تا معنوی عالم است و عزت معنوی ان معنوی که عاقل
غزل و ادوست دارد و انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی
که انرا که ان جانی در یک کتاب کشته با مان که ان جانی

نفس بانی منم حق آمد

نفس بانی منم حق آمد

آنکه که نامش وجود است پس این لازم نام دیگر غلظ و عدم باشد
مطلق و آنکه درین حاجت سخن استواری رسیده بود و نه چون استواری محلی
بنده را مخلوق خدا میداند گفته است که وجود و صفات واجب و ممکن از
انجائی الیهین و تا جانش وحدت وجود مفیده اند و از غلط است
بدرت فطیم و حاجت بندت که در حدیث عقل واقع شود و محلی اندیش
که در مسایل آیه بلی است و درین خصوص دلیل وحدت وجود را این
آیه ساخته که لن یوفی عنی ثوابا الا و فی مرسل الله الله الله اعلم
حیث یعمل بهالهدین روشن که مرسل الله را مجتهد گفته اند و الله عز و
و آنکه اندک لایزال طاعت و سخاوت و عبادت و اطاعت شود و غلظت
که بر سر یک کواکب و جلال جلال و غلظت و بعضی از مظاهر مجیدی
استدلال بر وحدت وجود کرده اند که معنویش است که حق سبحانه و تعالی
فرموده که هیچست بنده که در دنیا غلبه بر نزدیک شود و آنکه با وجود
میشوم و چون دوست او شوم و کوش او می شوم که با آن میشود و دیده او
میشوم که با آن می بیند و زان او می شوم که با آن می گوید و دوست او
میشوم که با آن کار میکند و اگر دعا کند دعای او را اجابت کنیم
اگر از من سوال کند با و محاسب کنیم اجابته را نادانی نمیداند و آنکه
انجیزش مسیح و دلات بر بهار ایشان فرموده که می توان گفت که آنچه
دلات صریح بر بطلان وحدت وجود دارد در آنکه برای صیررت
و بنده نیست که معنی انجیزش نیست که بنده هیچکدام از آن نمی تواند

خدا میشود و چون محبوب خدا شود خدا او را بخود تشبیه نماید و در کمال
کوشش زبان دوست و با تحصیل روزی را برای خود کند و حاجت خود را
بر آورد و بگوید خدا او را روزی سید و صاحبش را برمی آرد و از عمری که گناه
داشت باشد پس اینچنین که استحقاق او را روزی داده و حاجتش را بر آورد
و کما حق تعالی میسر کند و کوشش و زبان دوست دوست و یارین اینچنین
مواظب آن باشد که حق تعالی در دست راست فرموده که من میقات الله بحیث
الله عز وجل و بر توفیق و حجت لا یحسب یعنی هر که خدا برسد و اوست
روزی و حساب کند حق تعالی که از برای او عمری و در روی و
روزی سید برادر از عمری که گناه داشته باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله
بر صحت وجود خدا و بطلان کلام بر عدم وحدت وجود و در انکار
است که بنده که بنواحق بخدا نزدیک شود محبوب خدا شود و عمر خدا خواهد بود
و همچنین کسی که دعا کند و خدا دعای او را استجاب کند و موافق کند و
عطا کند و عمر خدا خواهد بود پس این دلیل و نصیحت بر بطلان وحدت وجود
و عزیزان از این دلیل وحدت وجود است و خداوند اگر پرسند که بعضی را با این
صیغ و باین دعوی میکنند که وحدت وجود را ما از کشف و انکشاف
این کشفی که بشان دعوی میکنند چه نوع است و چه ایس که بگویم که عجب
با این اعتقاد باطل را بعضی غیر مشرق و کثیف و چل روز ترک حواس
می کنند و در عمل را یک شهادت میسرند پس بر بزرگان فاشان نموده
و خط و ما غی شانه را عرض میگرداند و صاحب این خوبان و مانند

کلیک خوانده باشد پس کتب است که ایشان عالم را مشاهده کنند پس عالم
و صورت اعتقاد داشته باشد خود را در عالم خواب و خیال مشاهده کنند و گمان
که آنچه دیده و اندوده واقع بچنان است که دیده اند گاهی در عالم خواب و خیال
و روشن گوی سیر و نه و خدا را بصورت پر خورشید و گاهی خود را خدا
پسند و گاهی میکنند که بجز طایفه و مانند چنانچه در واقع خود خدا بود
اند و گمان بصورت العوام و غیر آن فعل شده که یکی را ایشان طالب حق بود
و در حد و سیر و دیده و بر سیر و مقصد غیر میدوید و آنکه در کمال خدا شده
در انکار بگویند به شخصی نورانی داد و با و گفت که مرا یکی در آسمانی کن پس
کسی که از دست وی داد و گفت این انجم گیر پس پادشاه و دیگرش
خود را در دست دارد پس اگر این خواب است باشد فی شبهه ششانی در شش
پیش داده که در شش خدش کند و گرامش از یاد و کرد اندای عاقلان بگذرند
برضا متان این بطلان که با مثال این خواب و خیال حکم بر وحدت وجود
خدا می کنند و در کمال عقل و شل سینا بید و این خواب و خیال خود را
کشف نام میکنند و غرضی که در میان ایشان و قلندران است اینست که ایشان
را در این خود و در شهادت و قلندران خود دن بکلیک راه را بر خود نرود
که مانند اند و در آنکه ایس که از وی که مخاطب دعای غایت و از انظار
بعین من و از انظار و وحدت وجود میداند و کشف نام می کنند فی شبهه
خیال میکنند که از فضلی اینها خط حسابات شش شهادت بر کرازا
اکابر اولیای عالم است و در تفصیل او را در ساد تصف نمود و او را

رسد این واقعه را در سیر اوزار ذکر نموده و احوال مردم علی بن ابی طالب را در
بزرگوار و عظم در آن عالم بیان نمود و بر یک در شصت هزار بار بختی
شد و بر یک بختی و بقای ایام کاه رسیدم عالم بی نهایت از نور کوه
برادر و عظم در آن عالم بیان نمود و بر دوری حضرت حق صلی الله علیه و آله
برادر و نبوت حق و نور و بر یک بختی و بقای ایام کاه رسیدم عالم بی نهایت
از نور و سیر هزار و عظم در آن عالم بیان نمود و بر دوری حضرت حق
برادر و نبوت حق و نور و بر یک بختی و بقای ایام کاه رسیدم
بی نهایت از نور و برادر و عظم در آن عالم بیان نمود و بر دوری
حضرت حق برادر و نبوت حق و نور و بر یک بختی و بقای ایام کاه
رسیدم عالم بی نهایت از نور و سیر هزار و عظم در آن عالم بیان نمود
بر دوری حضرت حق برادر و نبوت حق و نور و بر یک بختی و بقای ایام
کاه رسیدم عالم بی نهایت از نور و سیر هزار و عظم در آن عالم بیان
نمود و بر دوری حضرت حق برادر و نبوت حق و نور و بر یک بختی و بقای
ایام کاه رسیدم عالم بی نهایت از نور و سیر هزار و عظم در آن عالم
کاه بقای ایام کاه رسیدم در آن عالم بیان نمود و بر دوری حضرت حق
عظم بر خود دیدم این واقعه را عرض کردم فرمود که اطوار سجد کریم
گشتاده و نمودی کاه و خود را بایستی عرض دیدم از خود عدد پرون سیر کاه
و بختی و بقای ایام کاه شد کاه حضرت حق را دیدم بصفت زینب و فایده
شده هزار هزار سال آن جهان فانی بودم کاه بقای ایام کاه شد کاه حضرت

در این

در این

حق بی تعینی گشت و علم بر محیط است همه ذرات کائنات از حق که همه و حق
و بطور بر کار و هر جا که میسر شد بر بن علوم بود که بجا میروند و جویت در
کاه هیچ بقای نیست شد و من لم یزل ولا یزال بودم این الکاه که شدم و در
علم من چنین بود که تا بودم چنین بودم تا نباشد چنین خواهم بود کاه چنان
کردم و احوال دیدم قضای جانشینش بر آن نمودم رسیدم آسمان اول بجای
عجب و خواست دیدم از آن سیران نمودم همان دوم یکبار دیدم
در میان ایشان اعدا بود و شادی میکردند و بر آسمان که رسیدم هم بر روی
تا عرض از آن بی نهایت طیران نمودم و بی نهایت فضا و بقای ایام کاه حضرت
خود را دیدم در صورت پر خنده فضا هزار و عظم فانی بودم الکاه
باید تا حضرت حق بودم و همه عالم را وجود خود دیدم هر کس را میخواست
و هر کس را میخواست ندیده میکردم و ندیده بودم و ندیده بودم و ندیده بودم
بودم کاه دیدم که همه عالم را ششصد هزار آسمان چون یکبار عظم کشت
از دم بازتابیدند باز همه را ششصد هزار و نبوت چنین واقع شد که در
یاد ششصد و چون یکبار عظم یکبار شد باز همه را از دیدم و در محرم حسیه
که تا بودم چنین بودم و تا خواهم چنین خواهم بود کاه حضور کردم
و احوال دیدم که در این پادشاه از لولون کن در هر یک کس از این در این
برادر و عظم سیرت خود نمودم و بر دوری هزار هزار بار حضرت حق
بختی و نور و بر یک بختی و بقای ایام کاه شد کاه حضرت آن در این
آسمان دیدم و فضا ششصد هزار و عظم فانی بودم کاه بقای ایام

در این

مافی نفس ترک الهی مشرب و فانی شده و از عطا داد و بلیس خرمانی که
از او بر او ایلی اعلی است است و صلیح علی و دست عمل کرده که گفتن
خواهی که است می که در بخور و سه روز بخور سوم روز بخور پنج روز بخور
بخور و چهارده روز بخور اول چهارده روز بخور و می بخور اول می بخور
و چهل روز بخور اول چهل روز بخور و چهارده روز بخور اول چهارده روز
و سال بخور و کاه چهری بر آید چو چای چهری بر آید که در دنان
نهاده کاه اگر که چهری بخوری سایه می سپند و بودم و کلمه خسته شده
آن مادر بر آید که گفت الهی واسطه کلام بس در صده نام بر آید چهری و با
از شک و خوار نشد سر کلمه که که در حق نه آید که ترا اراده الهی نظام
آوردم و از بخور نشد آید نه بجان از برای فرسایدان این نوشته
در و چنان بخور که بپای و در حقان کجا بیک این مرد است
گفته و این راه و صول که است ترک الهی مشرب خود اگر که نشد
و بکنم و پس شده باشند **است** چون در استی که اعتقاد و صحت بخور
کفر و نفاق است و مخالف کلمات خدا و احادیث بخور و راه و صحت است
بر او که اعتقاد صحیح اما می که مسافت است از بین عقل و کلام خدا و صحت
مصلحتی در متقی الله به می علم الصلوه و السلام نیست که حضرت حق سبحا
و تعالی دست مجبول کند که عقل مسج عاقل کهنش زنده زار و چهری
است و نه اند خیر است و کانی نیست زرا که مکان آفرین است و جسم
و چون مکانی نیست نه دور است از چهری و نه نزدیک است بخیر می و این که

گفته می شود که حق است اما چه جا حضرت و بهر چیز و کیت منشن نیست که کج
چون هم خدا پوشیده نیست و از قدرش برون نیست و اینکه گفته می شود که خدا
از همه چیز دور است منشن است که ذات حق بخیر می ماند نیست هیچ است
بصیری بضر است عالم و قادر است که کلمه صفتی علم و قدرت عارض نشد
علم او بچو است و فعلش بچو است چنانکه دانش بچو است مرید است بچو است
کاره است بی نفوت درین معانی رباعی چسبیده بخاطر رسیده **رباعی**
نشانه کلمات خدای تعالی زانو که شسته باشد او را نه مثال
با که کجا زو جابا باشد او را باشد مسد جا به کس در همه حال
در ذات خدا کفر و عصیان **بشأن صفاتش از ده صدق و صفا**
مخلوق بود هر چه کجا طرک زد **الاول** خاطر نشود ذات خدا **در**
ذات خدا کفر و خیر است **خطیر** که کفر کجی بکن تو در صفت قدرت نشد
که ذات حق کفر نیست زانو که نشد باشد او را نه نظیر باشد که راه
معرفت **برکت** بی شمع مرد که بهی برکت **چهری** زو حق بر و نه
از حق ضایت **هم** دور ز کانیات و هم ز کیت **ایز** که صفت او کج
کرد است عشق معین چسبیده و چون پرو است بی نظری بر کن بنا کرده
چنان که در خدا حودات او بچو است **حق** عین حیات هم و قدرت است
کجا زو جسم و صورت **بخش** حق است مرید خود کار مار شتر اما بری
از خواش و نفوت **بشیر** نهان بود از فهم حود ذات خدا باشد نهان و
عالم از وی پیدا دانش صفت بری ولی صفت عارف که خدا صفت

نموده اند و از ایشان حکایت بر اعتقاد و بی تردید و بی روم نظا هر دو هست
از فضل و عطا در ذکره الاولین پس احوالی اند با برین فضل کرده گفت بروی
پیش آمد و گفت که میروی کشتی که بر دهم گفت چه داری گفت دویست و دهم
چون که در عجب عالم و عجب بود که من بگویم و باز کرد و گفت و بخت و از تو بگویم
گفته چنان کردم و با گشتم عطا در ذکره الاولین گفت که کسی بیشتر سؤرت کرد که
هر روز در دهم و در حال بیخ و خمسه رفت به صحبت من گفت تا شام میروی اگر از بوی
رضای خدا میروی برو و ام دو کس او را که در آن متوجه بود یا بجای او می برو
که در حال او چنین بود و گفت به این رسان که راستی که بر این مسلمانان
از صد چ فاضل تر است از تو گفت و در خود غمت چه بیشتر می بینم گفت از آنکه
این را نماند و چه حد است تا با و چه نوع کنی و از کفری ای و مانده اند
که این مرد که راه چه اعتقاد و چه دار و کمالش اینست که در راه کس و ادب او را نشا
کرون به دار است که هر صبح شود و آنکه در طرق علی بیت عظیم السلام حدی و او
شده که یکدوم درج بهر تر از صد هزار دهم که در سینه چه حرف شده و دیگر
کان با همیش اینست که در تا حرام نباشد هر صبح غنیه و با حال او و حال
مردانش باز عطا در ذکره الاولین و با عظیم بعد از او می دانند که مردان شایسته
است و از آنکه بر او سبب ای اینست است و در شام بار کرده و گفته که عطا
است که او چهل پنج بره کس که در دزدی در یک می رفت یکی به بر سر و تشنه
ضعیف گشته و شش می داشت که بوی بر او انداخته که کی سوز و صبح
بکشی نان کی این چنین را سبکی نان بخورند از وی و که در گرفت و بیج

بر این

مردان عظیم

نورانی
بجای

آن ناز و یک و با عطا از این شقی نقل کرده و گفته که نقل است روی
همه آورد و آتش گشاده معصود و از جهت کشت که معصود و اندک کبر را پیش
چونم بود این حلقه فاضل بعد از عطا میخواست شود و پیش ازین مثل این علی
از سادش پیشی نقل نمودیم ای شقی خود را در کینه ترجیح میداد و گوید که عطا
ساز و سگند اگر ترا عطا کبابی گفت و از معصود و بار عطا گفت بی شایسته
اعتقاد پدیدان از دیگر از اعتقاد است باطل و نشان نیست که نفس بهر چنان
گفته خان آن با که در اگر چه سینه از روز و روز و در آن از عطا است که عطا
روم در ششوی گفته است سؤرت با نفس خود که سبکی هر چه که در چنان
وانی مکرر در روز و بی تردید است نفس مکار است کوی دایت است
با نفس خوش اند خیال هر چه که یکس از شش کمال پس ازین قول معصود
که اگر گفت از غنیه گفت شده به شش و نفس خوش است این باشد شش که از غنیه
او اندک و عطا کند در سؤرت نفس ای گفت با که در و آن ناز و از آنکه
با معصود **نقل** بر آنکه تا جان من بگری و صبح و بایرند که تا کان صبح
این بیت عظیم السلام اند و تا جان او بگری و عصر و عطا اند که حاجتی آریا
زند عطا نذا برای عوام زبیب و گوشت اینست چند و عوی میگرد و اندر عوام
بعضی عوی و غنیه ایشان شده و اندک ای که عوی صحت و اندکی از
خضر عطا السلام میگرد و اندر عوام ای که عوی صحت و ایشان بی و از آنکه
اند و یکشده اند که رجال الغنی از دروغ میروند و بر سینه و نوید و اخو
و هم را از این راه فریب میدادند و عوام ای که عوی میگرد و اندک با

نورانی

و غیر ایشان از ایشان نباید و اگر نه از کسی که از ایشان باشد
مقیم نشود و یکجا گرفته باشند و ساجد کنند و خود را بپوشند و بپوشانند و بپوشانند
ایمان شوند و قلب چون العز باشد و با خرد و ایستادگی است دارد و بخار عرق از کمر او
خارج شود و جمعیت کند که اگر از عقیقه یعنی دینی داشته باشد و در خط این قوال کند
جرم کند که با حسنه و ناصیه است قاضی هر حسن عبادی در قریح از غیبت
گردد با جان صاحب و با زیر دست با حق و اهل باین گفتار نیز دست حق
که گفته که از دینی که قلب در شان عفو ندارد و عفو در شان حق باشد
و قلب که در اغوش میگوید که حق تعالی است و او را عفو
گویند و پس از دست عفو خدا را بر پیش نهاد و با حسن و معیشت
و درین عهد العز و متوکل و با بر قلب را بر این است و مراد ازین که حق را بر قدم یا
قلب حق است است که نفس حق بر هر دو از حق پس است و اما ان دو سخن
از یکی بر حق عفو و نظر او عالم حکومت است و در اعجاز است که بگوید که
عفو و نظر او عالم حکومت است و او را عفو است خوانند و حضرت است از عفو است
داوود و جاسر شفیق اند و در چهار رکن عالم کی که در مشرق است عبدالحی گویند و
کی را که در مغرب است عبدالحی گویند و کی را که در شمال است عبدالحی گویند و کی را
که در جنوب است عبدالحی گویند و او بر این سخن حق است و عفو است که در شان قطرات
باو آید و ندانند و در هفت که چون کی از ایشان مرد کی از ایشان بدل او شود
قیمت حق یکی از سید است و سیم سید است یکی از سید است که چون
ایشان از حق سیرند متوانند که جوی بهر دست خود بگردانند اطلاق

در این کتاب
در این کتاب

ایمان بر ایشان مشروط به آنکه عالم باشد باین امر و مقررت که ایشان در
از روزهای ماه و در کام حبت از این نصیب چون کسی را حاجتی باشد باید کرد
بگوید که ایشان در اجابت اند و بگوید السلام علیکم یا رجال اللیب یا
ارواح المقدمه اغشون بغوثه و لا تطرونی فی مطن اعینونی بعبودتیا
مشخص است که مشغولند بکل اشغال خلق و بقیاد و اولاد و شخص از برین
حق نبوده است که این گفتار است که این بکاران از برای و پس
عوام صاحبان از حلف اوقاف عفو و عفو و عفو این صاحبان در عفو
و آنچه از عفو در باب حضرت عیسی علیه السلام گفته و پس در حقیت کذب
عنایت که برای او دعا و عفو یوم ایشان که سید گویند که امیرانی پیغمبر
بودی مشغول بودیم و او یار و مددگار است درین شب بکار یا سار یا
طریقت او بای این است که آنجا حسن بصری و خلق و با برین با سید
است که کتب فونی که در دست که عفو در عفو کی که از عفو او و بیا
این است که گفته که بعد از این است در سال که سید که عفو حق کردم عفو
مراد سید که در بقای نفس عفو از خراب بون پس چون او را الزام
دادم که گفت که من به محض نام و معرفت و مؤمنان را ندانم چایچه
را که در اعتقاد مشرک باشند پس رسیدم که در مشی را چون در مشی
افشاد که کشتی کشتاری من است مردان یکرم عطا در درگاه
گذاشتن است که کشتی کشت که در روزی بام علی خراب شده فرو رفت
و آب پیاد بود و سستی دیدم که محرم که مرا بکار آورد و بجا که دردم آن

در این کتاب
در این کتاب

بش و شوم و سلام کردم بعد از صلوة و السلام زده می شد که از من بخواهند که
باز من آمد هر که و نام که روی مبارک از من میگردانی فرمود که در پیشی از این
مادر زنی مصید کرده و از تو خواست تو بگویی که روی و بوی نامی من و این
صد و بیست هزار قطعه نوبت که می بینی از این دست و دلداری او سپردم و در جان از
هول آن جن را خواب داده ام و گویان شدم و مصید آن کرده ام که بفرمایم عصبه
من از ده در و شش مجده و کفایت هر که که روی منی از تو آید و منی او بفرمایم
هر از خبر را شش با آرد و من تا تو آرد روی او بدی این نوار کاری بود
این کشت و برشت بی سبب این که او آن دروغ را از برای کسی گفته بود
و روی آتش و مان و صوای ایشان را خد و این سخن بر سر ج صاحب بهر
پوشیده و پشت اما و حق می چشم ایشان که در جوی که امانت باشد برین و بجهت
و اخلاص از برای فوسب و عوام و معوی که امانت و سورات منظر از برای خود
و اندک خود مثل او عصبه و شافعی و احمد صبیح و غیر ایشان از او بی خود من کرد
از آن که امانت از برای زبان که شرفان سب و گداز برای که به و مسکین خود
از آن که امانت که بر وجه که عذر و مذکره آن و یا کشت نیست که خواج و جی بر ش
در پیش تربت شاه شجاع که مانی که این طاعت اش از همه و او این شهادت در
مسجد نشسته بود و آن و خود و منی در پیش نهاد بود که کشت خدا یا مملکتی تو
تا طعام با هم بخوریم و گاهی یکی از دو مسجد آمد و خواج و جی یک بر روی زده
و حق از خاک شاه شجاع آوارند و که میان خوی و چون تو فرستیم
کردانی خواج و جی چون شند و رجعت و مصلحت هر که بدی شد و سبک

نا و خواج و جی یک در پیش نهاد و حضری که دست پیش او نهاد و مسکین
که و کجسته خواج و جی در مقام ستم را بیاورد و جل شد و دست از سر بر
و کشت بود که در دم یک کشت است ای خواج و جی میان خوی و جی سب
برانی را چشم میاید اگر سبب شاه بودی ویری آنچه باستی تا بدانی که در
راه و نظر و صورت است که شاید از عجب غیب و صورت و گداز برای عیب
عنه ما خاص تو در صورتی که بر معنی را بپوشد بی سبب این دروغ را بجهت
و زده و از برای ذنب عفا ساخته و اگر امانت که بر سبب خواج و جی
کشت که میگویند که ابر العباس بنا و تدیرا که بود که هرگاه جمعی بمانند بجا خفا
او تو چه کردی اگر بعد هر یک از ایشان با یکی کردی خادم خانقا به
با یکی یک سب در یک ریختی یک زده و نهان و عذر و بگفتی و جی
کی زده بود و عجب که در آن که در میان آنجا هر دو آمد و یک است ابوی کرده
یکی از نهان و یکی که در آن شخص کرد و از او ازین چکار بود که میزد روی خادم
معداری شمرده و یک کرده بود که از برای صاحب شیرین بزداری زک
از دود که از دود یک است و آن که با دید کرد و یک سبکست و با یک میگرد
و منظر این سبب خود و من چون از آن معنی خاص بود او را از هر سبک و زده و
ی از خند چون خادم هیچ نوع عصبه شد که بر خود را در و یک از جوش و بر
چون شیرین و از یکشده ماری سب از آنجا ظاهر شد شمع فرمود که بر خود را
نمای در پیش آن که و برادر و برکنده و زیاده و میزد و گویند که حالا
قبودی ظاهر است و مردم زیارت آگینند و ما نیری شنوم که درین زمان

از آن که در میان

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

شود و چون که نه شود فریاد کند چنان که در مذکور است این کلمات
 میشود و محسوس میگردد و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 بر سر نه نشسته بود و بنان خود را منقول بود و چنین بود و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 اصحاب خود را که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 است اصحابی که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 چون شیخ او را به این جای خود را در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 را بر سر نه نشسته بود و بنان خود را منقول بود و در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 می برد و بر سر نه نشسته بود و بنان خود را منقول بود و در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 خود را در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 بخش کرد و شیخ گفت آن کس که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و کس که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 ایشان می کنند و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 نیست اینست که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 من که ای این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب

در این کتاب

که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 می شود و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 ما در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 پس در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 از این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 نظر کردم آن را در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 را در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 خود را در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 ظاهره و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 گفت آنست که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 می شود و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 روزگار را در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 کرده که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 قدرت را در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

بن رسید و با او صحبت دهتم و سخن میرفت و همه شب نزد یکدیگر بود و
 من صبحی صبحی بر سر و حقیقت آه می گفتم که باز بیا که مرا در راه بگذرانی و
 منش می بردی و بود و مرغان خود شتر و زرافه و شترسایان و قزاقان و
 ابریسیم و کنگش و گشی و او از در تاج پیران که در کعبه فرود آمد و من او را
 بخودی و فخر بشین که از روی و بر تاجیک می گفتم که جزو قزاقان
 نیامد و من او را که در کعبه می نشست آه می گفتم که در کعبه
 عطا داری من می گفتم که در راه که می خورد و می آشامد و می
 بنامه دست می کشد و می بخورد که بود و می خورد و می آشامد
 که در شتران و زرافه و مرغان و کشتی است اخذت من العیب انما
 من العیب ای سحر و از عیب که در من عیب است که در من
 در حضرت اوستی و من تا بهر غایت رسیدم و از طواف کردم و
 درم که کردی طواف می کرد و آنرا می خواند و می گوید ای عزیز من
 کن که این مسجد بنیان بر در و درگاه اند و چه چیزها بر من می رسد
 و چه سعادت را که گمان نیست و او را اندر که در کعبه می خورد و
 می دانم که کعبه سر که بر کعبه طواف کرده چه جای پرستان و کعبه
 که است ایضا می دانم که کعبه بر سر حلقه باشد و من گفتم که ایضا
 و در شب و او را اندر عطار و در کعبه و ایضا که کعبه در میان
 بر نام رفو بود و بر نام عیار که بود و کعبه در آن ترشی زده بود و
 دمان نهاد و جگر در سم تران و عیان و در شکم و در عیان گشت

ع
 س

و چندین سر شکم باور زده که در راه از آن حرکت نماظر آمد به راست و با
 من رفت و بجای خاست تا او آرام گرفت گفت که من خضر صفت
 و دروغ است این مرد از جوی کجایان ای مبت علیه السلام بود و در کعبه
 و کعبه عیان عبادت در تشریف می شد و این مرد چون از او دید و فضا
 این است بود و بجای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می آمد و در حضرت
 امام علیه السلام احترامات میکرد و شقاوت و زود عیان شد کمال ظهور
 دارد و از هر احادیث است و این حدیث است که محمد بن عیسی که در
 کافی از سنن روایت کرده که گوشت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که یا
 سیرافانک ایضا و این حدیث است که الله براهدی من الله و کتاب
 مبین انما هو لاه الاخاب ثم نظر الی ابی حنیفه و سفیان الثوری
 ان الله الزمان و هم طریقه السجد فقال مولاه الصادق و من عرج بن
 الله براهدی من الله و کتاب مبین ان مولاه الاخاب و طریقه
 و من عرج بن ابی طالب و احادیثی من عن الله تبارک و تعالی
 و عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما یخبر من عن الله تبارک و تعالی
 و عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما یخبر من عن الله تبارک و تعالی
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که یا سیرافانک ایضا که گفتی که
 و عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما یخبر من عن الله تبارک و تعالی
 ایشان صفت زده بودند و در مسجد پس گفت که جماعت از راه و در
 بر مردم بسته اند از این جهت ترس خلق اگر در خانه ای خود بنشینند و

چون بنزدیکی رسیدیم من ز راه : کردم لب از اسلام از آفتاب
 نوم گشتم جواب آن سلام : ای دوتی بخند و قیام گرام
 گشتم آفر چون مرا بشناخته : مثل این ربن نظر من گشته
 از غیر من برانسته زدود : که دیگر را بشکر من از خود
 با خمداد نه گای جان من ز : چون نوشیدت اینبار تو ز
 برولی که در نجر با خد هست : کی شود پوشیده از خجسته
 بعد از آن گشتم ما را آرزو : هست بر تو اقدای خویش
 گفتار می یک یک است که من : مشکاتی درم آید و در من
 اندک که نه آن نشان قطار : و بی آن مستند ای نامدار
 چون بی ترست پیش حق صفای : در حجاب دور صاحب آمد
 استاده پیش روان گشت ز : برشان دست غیر رستخیز
 آن دوتی در امت کرد پیاز : اندران ساحل در آمد در غار
 روان جاعت در پی او رفتیم : اینست زبانه دم و برگزیدام
 تا گمان چشمتی در یا خد : چون گشتم از نومی دریا داد
 در میان موج دید او کشی : در قضا و در عا و زشتی
 هم شدیم بر جسم موج عظیم : این سه تا یکی از غرقا بجم
 شد بادی سپهر و این صفت : موجها آشفته از چرخ دست
 این گشتی از نهایت کاسته : نود و دوا و هب بر خاسته
 دستها در نوحه بر سر میزدند : کا و نوحه من و محض شد

حسی
 در غار

چون دوتی آن قیامت را دید : چشم او خند و لب و دودید
 گشت در لبش که در غفلت : و بستان گرای شکر و شکر
 خوش طعنتش در جمل با یار : ای زبیده دست تو در کوب
 چون گشتی در امید کا بجام : شد ناز و بخت غم تمام
 بخیر امشاه نشان با همدگر : لیکن فغنی را که کرد از ناز
 هر گاه آن که گشت ز سر : از این پشت و قوی مستر
 گشت هر یک من کوه بستم کوه : ای عافی از نیرانی زرد
 گشت تا کن ادم ماند در : بوالفضول است جانی کرد
 گشت تا که گرای بار خفا : هر سرسم می ناید و چنین
 او فضولی بود به ستاد خفا : کرد بر هشتاد معنی آخر
 چون که کردم پس با یکدم : که چه می گویند آن اهل کرم
 که را نشان از اندیم و مقام : رفعت بود نه در مقام خودم
 گشت منت و بیکدم عاقل و جبروت : که این حکایت مشک را
 بشود و جرم میکنند که در دفع محض است با خیال یکست و این چنین
 نصیرت خود را به خدا نداده : خود را نشناخته اند بدین فریب
 در و گویند محبوت خود را ندیده : خود را که است معلوم اند که ز
 عافی روم در مثنوی آورده : که که است از شیخ عبدالستغری نقل کرده
 گشت عبدالمشغی مغربی : بفرستاد لب ندیم سر ششی
 من ندیم ضعیف در غمت سال : نه بود و در لبش لی اعدا الی

در غار

حسی
 در غار

موسی و فوحن دارند آشتی و در موضع دیگر گفته اند که عاشر در دم است
 است که جرم از کفر و ایمان پرست که کفر و ایمان هر دو چون در بان است
 اوست مغرور و کفر و ایمان او را دو پوست است پس احمق و ایمان نیست که چون کجا
 بر دور یا هست عشق از عقل و حسن می شود و از دور است ایمان و کفر و ایمان
 و در مقام تحقیق نیست و بی شک است که هر چه در دنیا است چنانچه در
 روم و قاره و قزاقستان و کشته است عشق از خود دنیا جداست چنانچه
 شریعت خداست و بیدار است و تراب بر پیشانی بنده ای حسینی از آردی
 صراط که از کافری و فتنی شده ایمان است در کتب معتبره و انوار از خطایه و در
 باب طاعت است و توفیق نموده که من ارشاد در عقل آن عقاید مستور و سرور
 شدم تا که رجوع به شفاعت کرده ام و شفاعت کردن خوب است و عقل که در
 بنابرین عقل کرده ام و بس که عبادتی عوارز گفته اند که اجابت میگوید که ما و صمیم
 بختی و ناز و روز و نکات و حج و احکام دیگر نموده که تا که این سوال
 تند است و حق حاصل ناید و او را معرفت حق حاصل کرد و معنی حق رسد و چون
 و پس شد خلقت از وی برخاست و هیچ جز از شرع و ایمان و حیرت بر روی او
 کند که خود و علی و در و خرد و خواهر و پسر و شریک و مان هر دو بی خدای
 و کسی از روی عراضی نماند و اگر دیگری یا وی با شریعت که صلاح و در گفته اند
 که اگر کسی از حق و صفا را شوق حرکت کند و خواه که بگوید که از دامن که بر
 کمال معرفت رسیده و می باشد تا به آن و پس کمال صفا کند از درجه کمال
 ملاحظه شود و از دایره حیرت خارج گردد که کمال فرموده و اگر که کمال باز

این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان حقایق و معانی است

که در مرتبه نفی باشند و میرفت زنده باشد کمال و ایمان و ایمان معانی
 ایشان برتره حالی و در مرتبه سندی که عاقل کرده باشند و با صفتی
 کشیده باشند زیرا که راجع به پس کمال و ساینده اند و گفته اند که این مرتبه
 عارفانست که در زمانه و ایمان و عقاید و از آن توان قبول و قیامت
 و حشر و نشر و گویند که عالم و هستی از عین کمال و یاب و یاب و یاب و یاب
 در عقل این قول است و شش و شش از این باشد که ایشان و دوستان اهل بیت
 و بر عقاید صحیح ایشان - حدیث که در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
 حیدر و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
 عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل
 بنده و برکت ایشان و او در مرتبه ایمان و معرفت و ایمان و معرفت و ایمان و معرفت
 الحق و گفتار صدق و صوابی که ابطال در شب حلال و اتحاد کرده و در
 اعتقاد و ایمان نموده و کلامی ادا فرموده که معنیش نیست که عبادت
 انعطاف و نقص و دوستان و رفعت و غایت و حال آنکه عاقل کرده است
 اعتقاد عاقل و جلیت را در این باب که نیست و صا کان صلواتهم
 عند البیت الامکا و وصیته و که ان غفرت است ان غفرت که
 که برکت سجود از کسی که عبادت میکند یا چه است عاقل کرده است بر این
 که در این مرتبه حقیقی می باشد که در این مرتبه و بس که چشم و ایمان
 که دست و من باشد که در جماعتی از صفیه را در حضرت امام حسین
 که ایشان ناز شام که کشته می شود و کشته می شود و کشته می شود و کشته می شود

این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان حقایق و معانی است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان حقایق و معانی است

بعد از آن که گفت که گشت ناز عشاق که در سوای آن شخص پس از بعضی از
 ایشان بر سیم از بزرگان از آن شخص گشت که این شخص چه حاجتی
 دارد و حال آنکه وصل شده اما حاجت که کرده اند در میان خود و خدا
 حاجتی و ما نمی گفتم نه پس گفت ناز حاجت است در میان جد و رب بعد از آن
 حکایت علامه رحمه الله علیه که نظر کن ای عاقل حاجت اعتقاد الیه
 در صورت آنچنان بود که گشت و عباد و بنان بچنان که مذکور شد و بعد
 ایشان در باب ترک ناز یکی که گفته شد و با احوال حاجت در حقش
 ابد اند پس آن مخالفان که ایشان را ابدال می دانند اجل جانده ای خود
 من علامه رحمه الله علیه را از دست کرده که فرموده این جا رسیده اند
 و خبر از آن ما ندانند که شیخان نیز بنا بر اصل بناوانی فرموده اند و چه که آن
 خواهند شد و در واقع ایشان عجب نیست اگر فریب این حاجت خود را بپوشانند
 زیرا که ایشان امان ال محمد صلی الله علیه و آله که پادشاهان دین و دنیا
 بوده و شناخته و بخوار شده و ایشان بدیشا هستند پس ای خیال چیست
 که ایشان گرفتار دام غولان با بریه صلاست شوند اما از دستان غایت
 چه بیم نیست عجب است که فرموده این نوع کلمات و کلام سازگارند
 شوند و اندیشه ای نیست و الی هذا رسیدیم و بگویند به عتای حاجت
 عاشقی و خزان و زبان و پیران است این حاجت و باب فصل عشق و عتای
 رساله است با تصنیف کرده اند و مردمان را از آن ترسانه و نوازند
 حکایت عشق از بیای بران و اولیای خود را در کتبهای خود نقل کرده اند

علامه قاضی حسین که از مخلصان و معتقدان صبیح و باریت در کتاب فرموده
 نقل کرده که محی الدین در باب صید و عشا و غنم از شوحات گفته که شصت و
 سیان در که عاشق شده و خفته پذیرا است و بعد از اعضاء بکمال باز خفته
 پوشیده اند و بجز کبری عشق نموده که در کتب از این عشق و حشری شده است
 روزی که فرمودم از فی شامیدم اما شامه اند تا که نازش بسیار شد
 خشم می کشیدم و غنم آتش بود پس هر چند خشم آتش می کشیدم در برابر آن
 آتشی از آستانه می برید و این دو آتش بهم می رسیدند در میان من و آستان
 و دیگر در و عشا گفته و بعد از تمام حکایت قاضی حسین است که فرموده
 که در بخت و و حسیست : مردی که بوی و بوی می داشت او را
 زحمت بهره حسی نیست : روزی که خبر از سرستی دارد : هرگز فتنی
 عاشق خالی نیست : با آنکه بگویم که بی عشق نموده که در جد و جوی بی عشق
 شدم پس سلسله ساختم بر دست را و دراکر شدم و بستم او را از غر خود شش
 نمودم و در قبان بود و در پیش شوق خاموش شد و زبان چالی با من گفتگو میکرد
 و من می بیندم و من بر زبان حال بودی گفتگو میکردم و او می شنید تا آنکه
 که بوی رسید که من و شدم و او من شد پس آمد بشنیدن روح او در وقت
 صبح و در آن حال که می شنید و میگفت : شایع الله ان الله ان کشتی مرا دریای
 پس گفتم هر چو می گشت میخوام که بگویم که پای ترا بوسم پس از آن دادم
 او را پس ای مرا بوسید و روی خود را بر دوشش پس روی او را بوسیدم
 تا آنکه سرگشته کرد و من شنیدم پس نام ای خود من دان نظر کنید و به بیند

محی الدین

در کتب معتبره

که این چنانچه در دعوتی محال می شود و آنرا در میان بی خبریست چنانچه
 ایشان میگرداند و پیوسته هر که در حق احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و صحابه و ائمه و خصوصین علیهم السلام و اصحاب ایشان و صلی الله علیه و آله و
 سلمه که بعد از زمان آن علیهم السلام تا زمان بود و از خود و به باشد حکم کنیم که این
 دعویای این پیران نام دروغ و باطل است صحابه و اصحاب آن علیهم السلام و
 ایشان هرگز نفس و عاشقی را جایز ندانسته اند و هرگز دعوی کرده اند که روح
 معنوی یا روح دیگری از بدن خلع شود و مجسم و محسوس شود این پیران
 از برای روح که از عالم خود این دروغ میگویند و میزنند و نسب میدهند
 بگو دعوی کرده اند که کائنات را که خواهند روح خود را بر صورتی که اراده
 کنند در آورند و جای در کتب نفحات انجمنی این نقل کرده و در موهبت
 که کشیدند او حد این که مانی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم و در
 سفر خود دیدم وی در عمارتی نشسته بود و خست شکم داشت و بجای سیر
 که آنجا چارستانی بود در خواست که هم که اجازت دهد که در وی بنام که
 فاضل بود چون مضطرب مرا دید اجازت داد و بر شدم دیدم شخصی در خنجر نشسته
 و دهان وی پای ایستاده و بر شوی عشقی افروخته اند و در این میباشتم
 چون مرا در میان عازان خود دید بر خاست و بش من آمد و دست مرا بر
 و گفت حالت تو چیست حال شیخ نبوی گفتم فی الحال دارم و میسنج که در این
 داد و بامتن پروان آمد و خادم شیخ را همراهی داد و در رسیدم که شیخ از
 پند و پرورن آید و پرسو کند و آدم که باز کرد و بگفت بش شیخ آدم و داد

در این کتاب
 در بیان حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و کرامات
 و احوال
 و سیرت
 و مناقب
 و فضائل
 و جلال
 و شرف
 و کبریا
 و عظمت
 و جلال
 و شرف
 و کبریا
 و عظمت

در این کتاب
 در بیان حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و کرامات
 و احوال
 و سیرت
 و مناقب
 و فضائل
 و جلال
 و شرف
 و کبریا
 و عظمت

آوردیم و آن اگر ارم و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ گفت
 کشت ای فرزند چون مضطرب ترا دیدم مرا تو شگفت آمد لا جرم ترا
 اجازت دادم چون بخار سیدی رسیدم که شخص که این را میزنم موضع است
 بتواند شفا نماید و شرمزده شوی از میل خود بجز و شدم و بصورتی که
 آدم در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گفتم که ای دانشمند که آدم آنچه
 گفت نیست در میان این نوع در و چهار از برای فرستادم
 کلامم میخواند و صحبتی حوز را از ایشان حاصل میکردند و از
 که نایب این حکایت است که او حد این باشد عشق بش خواهد شد که در
 جرح و تعدد و سبب سینه را بر نه میگرد و به پیرماده معنوی که در نفس بود
 سینه را بر نه میگرد و سینه را بر نه میگرد و سینه را بر نه میگرد و سینه را بر نه میگرد
 این نوع در و دهانی عام فرستاد که این نوع کارها و آنرا که در عطار
 در تذکره گفت که ابو حفص که از اکابر ادبیای آن است و در این
 عاشق کشته کی بود چنانچه تواند و آدم از وی رفت و او را کوشید که در
 میزنند که چو بدست جادو که در تیر کار تواند و تواند که پس از یک است
 و حال خوش باو گفت جود گفت که در حبس روز نماند که در درین چنان
 باو که از قیاس کلامی جادو شود و تنی تا زبان نماند تا این جادوی
 بگفت و کار تو را بر و مرا تو حاصل شود و بعضی گفت خان کیم مرده چنان
 عبادت کرده جادو پس جادوی مرده در این کسکی افتاده بود
 بر کشته ای که از جادو مرده پس جادوی جادو که در از کشته جادو

در این کتاب
 در بیان حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و کرامات
 و احوال
 و سیرت
 و مناقب
 و فضائل
 و جلال
 و شرف
 و کبریا
 و عظمت

در این کتاب
 در بیان حقایق
 و معانی
 و اسرار
 و کرامات
 و احوال
 و سیرت
 و مناقب
 و فضائل
 و جلال
 و شرف
 و کبریا
 و عظمت

گفته

را گفت تو کار خیری کرده که جادوی او شکست و جانش سبک و خیری کرد
 که در راه سبکی که از خدمت جبران جوی او رخصت کرد و بر سر او دست
 یافت و تو که در عطار دار محمد مرشد کو از اولیای اهل شاست اصل کرده
 که گفته بود در خانه رسید آب طلب کرد و خیری آب بوی داد و عایشی انداخت
 و دیگر از اولیای اهل شاست عطار نام است عطار در ذکره الاولیای نقل کرده
 که عایشی زنی بدین نام مطلع شد و گفت عایشی چه خبر من شده که عایشی
 چشم تو بر چشم خود را گذاشته بود و عجب فرستاد که چشم که نامم در با بند
 گنده بود و عجب به مبارک که از کار او ای اهل شاست عطار نقل کرده که
 که یکی شد و آنکه قرار شد بشی در میان رشتن که غایت سر و دوز
 و پوار معشوقه باستان و ناماد با نظار مشاهده و در شب برف برویالی
 بارید و شمع صفتان که از کار کاوان لطیفه است در جادو و م عایشی و خیر
 پرستی شده و آنکه در میان اینها مشهور است و معشوقه او را القید شمر
 خروبت پرست و مصحف موش و خوک چنان کرد پس عایشی اجابت
 کرد و مقصدش را بآورد و شمع عطار کجایش امضی و در مطن الطیر نظر آورد
 و در آن شاعر با کرده و از بجه این پادشاه است **شع** صفتان هر چند
 بود در کارش هر چه گویم بس بود **شع** بود اندر جسم چنان بود
 چار صد صاحب کار **شع** هر خبری کان او بود عجب **شع** هم نایب و از رخت
 روز و شب **شع** هم علم با هم رفته است **شع** هم عیان کم گفته هم اسرار
 داشت **شع** ای دوستان اهل بیت نظر کنید و ببینید که کرمان او به صفت

عیش

عیش

عیش

عیش

عیش

چون بران و بشوایان و از نذر صاحب کمال صاحب چار صد هر چه
 گفته اند آن چهار چاه سال محاربت که و چاه چ چ نوع احوال از وی
 سر زده پس بگرفت اهل بیت و در محبت خود بجای آورد و زرا که هر
 که کسی یکی از ایشان اهل بیت علیم اهل بیت عیش و عایشی نداده بلکه ایشان
 طایفه عیش را من میداند و از آن محبت عبودانه و احادیث در
 منبع از نظر پیران آمد و در دست عیش اهل بیت علیم را و عیشی شده
 و غرض از ذکر او اینست که در سلطنت حسین پیران باقی که از مولا
 شاست و از کرمان است که در پان عایشی اولیای
 اهل شاست تصنیف نموده و از ابجاس العشق موصوم ساخته است
 که در مقام مثل بعضی از عایشی اولیای اهل شاست در کتاب بنامیم
 تا بر اهل بصیرت صفت اینها ظاهر و روشن کرد و درین کتاب گفته
 که حضور که از محل مشایخ است در خراسان مثل او در زمان کم بود
 عایشی یارند شد و یارند جوانی بود در صورت و معنی در حد کمال و در
 روز عیش او در رثا می شد و حضرت بعضی یارند مشاطین او را در کلین
 آن جوان را بر او و از آن آینه بخت و روی بروی او داشت
 نمود و در آنکه نموده و البته که او ای شیعه که نامهای شریف است
 در کتب شده مذکور است که عایشی بوده اند و معشوق علم گری
 کتاب مذکور است که او عایشی و شمع شمع محمد ابن بعدادی کشیده
 که میل و لب نظیر است او را مرض سخت و با عی چند از شمع در

عیش

عیش

عیش

ابی حمزه در شرح پنج الباقی گفته که معتزله بعد از موتی را و هیچ تنی پیدا
 نداشتند میبایست سوای موهب پروردگار و حسن بن علی را و عجمت معتزله
 یکی علی را افضل میدانند بلکه خلافت را حق او میدانند و میگویند که چون علی
 خلافت را با ایشان داد که پشت و با ایشان محاربه کردند و نام ایشان را و یکدیگر
 و مثل است که معتزله در دینی و فقهی که از سلفها بر معتزله و معاویه است کرد
 فرمود تا بر ساجد و بیعت این کلمات را بنویسند لعن الله معاویه بن ابی
 سفیان و لعن من غضب فداک و لعن من منع ان یخرج الحسن عند
 جرحه و من نفی باذیه و من اخرج العباس من المور و اینها
 این شد که شورش در بغداد بهم رسید و شبها میان مقتدر و معتزله
 از نوشه دارا میموند و معتزله در فرمود تا بار میخشد و این شد
 بجای سید که معتزله در بر قتل عام عازم گردید تا در محمد بن الهادی از
 حضرت و ائمه میزد و قرار برین یافت که کلمات را میخواند و بجای
 کلمات این کلمات نوشته شود لعنة الله علی معاویه بن ابی سفیان و
 لعنة الله علی طالبی ال محمد و این یعنی باعث این شد که میان این کلمات
 و شورش از میان ایشان بر طرف شد و در لعن موهب معتزله کرده شد
 بدو که خضر گفته شد که از حضرت فاطمه علیها سلام ابو بکر است و لعن
 امام حسن علیها سلام نزد قبر جدش شهادت و نفی کننده او در از مدینه
 است و اخرج گفته عیسی از مورت عورت پس آنچه که در معلوم
 شد که موهب نزد هیچ سنان اعتبار ندارد و بر معتزله در دست و لعن

علی

سب و نه اند و چگونه معتزله گفته باشند و لعن کسی که حضرت امیر علیه
 ما چندین هزار کس از خلفا و صحابی صحابه را و معاویه بن معاویه را و لعن
 میکردند و قصدش این شد پس هرگاه میان غریب در با بنی معاویه
 اعتدال معتزله گفته شد که شوی بقتل منای نوشند و قصدش کرد
 پس عاقبت چون بخبر کردند که او قطعه در ابدال در سب است که بر معتزله
 در حو خلافتی شد و مع منتبت ابی مکتب علیه السلام و اثبات است ایشان
 گوید و با اخیال و ارماعان دادند و پیشش رساند اگر کسی گوید که شیعه
 که این قطعه و قصیده به بنی کشته باشند و سنان اظهار نمود باشند و
 بخاطر شیعه از کشته باشند و جواب گویم که قبل از این که دریم که علی و
 اگر بر شیعه خواست آن جمعی که معاویه سنانی بوده اند و خواست جمعی که بعد از
 بوده اند نام او را در کتابهای خود ذکر کرده اند و بعد از آن مع و نه
 بعد از آن دست پس باید گفت که که امیر شد در که کتاب بر قطعه و قصیده
 را از سنانی مثل کرده و دوانی که از سنانی میبودست آن قطعه و قصیده
 در آن عمر مذکور است اگر گویند که در باب این قطعه چه میگویند ای سنانی
 بقول سنان مع حیدر بن ابی زرعان ما بخش و ارجع مطلق و این
 ابی علی است و با و اخی و در جواب گویم که بر معتزلی که تاب بر این
 قطعه است است و لاتی بر شیعه بودن او ندارد و زیرا که سنانی این
 شرا اعتقاد نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام امام و مرشد او است
 و او افضل و افضل و اعلم است و قضای کلمات خلافتی است از فضل و

سید

سنان

معاویه

سنان

تجدید
سنه

مستقیم در نمای فی است و دیگر از اشارت سنانی که در کمال سید بر یک
اعتقاد باطل است اعتقاد می دهم و عطار و سایر تاجان صاحب و بایز
داشت که ما که بعد از حصول بحقیقت کفایت و شریعت از وی ساقط می شود این
اسات است که در جایی در فحاشات از وی نقل نموده ای سپردار بر پرده بلند
خوشتر بار نامتوده زیند باز نوی لا کور و کجور رفته در دست صورت
تا تو در بند حسن تابعی بخیر محض ملک تحفی مشافه از این باب است که
مانا که صورت را از خود دور است نه و بعد بچشم تالیف است کشف محال
و حرمت و چون صورت را از خود دور سازد و بعد بچشم تالیف باشد کشف
شریعت از وی ساقط شود و محققان ذکر می دهم بر حسب خود و عطار و
سنانی را یکی می دانسته باین که عطار بود شریعت و سنانیت می شود و از
فی سنانی عطار را هم می دانست سنانی بعضی از عقاید فاسده عطار را
با عقاید باطله تاجان صاحب و بایز جمع نموده از انجمله اعتقاد داشت که چون
اصد قضا و احد است سواي واحد که عقل اول بنیاد از وی سر برده و نورانی
و علم که در بعضی از احادیث دارد شده عبارت از عقل اول است و این
اعتقاد است که فاضل از خود را خود نموده و از چنانچه ذکر خواهد شد که اشتباه
او درین باب این است که در کلامنا عجب است و مستودش می باشد
که در واقع بود اثر و حد که در کتب است مجملش چون بود و در جمیع کتب
چون بود و از کلامنا سر زده و با ضیاء سبط از ما و در کون
الکرامت در دو عالم خضر است عقل پخته جوهرش خواند

شیخ نور محمدش و اندک علم و عقل و نور مصطفوی عهده باشد کتب نوی
عقرب و کرطین این قول فرموده و بعضی از اقوال دیگران خوانده شد
شیخ ابوسعید و الطرودین کتاب مذکور است که او در شهر شاپور عاشق پیری بود
مشکل این پیر خوانده از شیخ شد و نقل نمود که قاضی شاپور که او را
صاحب نام بوده و خواجه ابواسحق محدث که کلام شریعت بوده و از عهده سنان
بنایت مکتوب شده و از کتب است شیخ شاپور رسید در پیران در و از ده مجله
کتاب که عطار را خوانده است و حسن مودبانه نزد قاضی صاحب فرستاد که از
قاضی پرسید که در کجا فرود آید قاضی گفت که کافران و محمدان کجا فرود آید
غیر محمد ترسانان پس رفت و در محله ترسانان فرود آمد باین که کس که رقی
و قاضی است بود و نه نوشته و سلفا خود غرقوی فرستاد که شیخ ابوسعید
کافران و محدث است که سلطان او را بقتل رساند که در کون ما و شوالیان
سلطان نوشته سلطان از برای ایشان فرستاد که اگر در قیامت از عهده
او بیرون می آیند حضرت امام راه که در کتب است شیخ و مریدان را
بردارند که از خود موقوف شد و نوشته ریخت و فرستاد اول از سلطان رسید
ازین از عطار نقل شد که این مرد خاک خورده و از ده می است و اینجا بر آن
عبد از خود چون مرد میرزا کجور از برای سنجیده همراه چیده و از فحاشات نقل
شد که خرقه او بر کمر زده بود و در وقت عبادت چیده شده و بر آن خرقه
ش معلوم شد که کوفتی و حاکم او در درجه اول بود شیخ ابوالحسن خرقه
درین کتاب مذکور است که او را جوانی بود از دکن از جهت مشک و حد

نور محمد
ابوعلی

در

انحضرت که مبنی سیکره حضرت اسرار شریف بود و بی در خواب و خوش بود
 و جمیع عبادان تابه روزگار جمعی کتبشان شیخ آید و سرانجام از ابریزند و برین
 او نهادند و چون صبح کاتب شد آن جوان ارباب حاضر کرد و شیخ خود را در جوار
 نباید در خلوت باز کرد و نه بدیده که چنان حالی طاری شده و در سپین صبر این
 شیخ نفس کرده که این حال را یکی گفت و در ساراز را بوسیله ابو الخیر رسید و جمعی
 درویشان بقول مشغول شدند و سماع زودند پای بسته حاجت بی و نیامند و
 مخالفان اهل ایت عظیم السلام اندر زده پس احمد جام درین کتابت کوهت کرد و
 عاشق بر حکم شایر بود و خرد را از ابو سعید ابو الخیر نوشت و سلوک را در
 او بوسیله گفته که علم دولت با برام خانه خاری زودند و در نه ست و شین
 عسکرا از علم نوشت و برین و به است شهاب الدین مشغول صاحب کمال
 که جمیع بیان محنت و فقر زودند و درین کتابت کوهت کرد و عاشق جوانی آید
 و در زمان شیخ شهاب الدین هر روزی بوده روزی کسی آهوی از برای شش
 آورده بود و او را بر خاری خرم رود و کشت و کشت این آهوی را با میان
 جفا باشد که با او جفا کنیم و در باغی درین باب گفت چون را با جمعی معرفتی
 رسید و آن کیفیت معلوم کرد و شیخ نوشت که از یکا کلی قدم در دوی نهاده
 و شیخ از نام یافته تر شده و در آنکس سپیدی از برای معنوی سپارده بود و
 کلمات و شیخ از نام یافته از دستهای امکات عشق کجا میارنده و با جمعی در
 حد گفته ارسال داشت ابجا عسکرا نیان نه عجمای ستار خود ساخته اند
 از عاشقی پاک دارند و نه از معنوی طایفانی و در صفحات از تاریخ با جمعی

در نه سپین

عسکرا از علم نوشت

نشو که که شهاب الدین مشغول را بخلف و عقیده و اعتقاد و حکای مستقیم
 داشتند و چون یک سید و علمای عقل می نوی دادند و بعضی گویند که در این
 کردند و بخانی کشند و بعضی گویند که حبس کردند و بعضی گویند که در این
 میان اوضاع صحت عقلی چون بریاست معتاد بود و همیشه را که او را
 بر کسی کشند طعام از وی بازگرفته تا بر دوکان و کشتند و شیخ همین
 و عسکرا و گفته که شمس الدین فرمود که در شهر و شیخ شهاب الدین مشغول
 آشکارا که از یک گفته گفت عاشقا که فریاد شده که چون بعد قیام در اند
 بجز شش در یکا کل کشت ازین طعام من هر شود که شیخ مشغول از مردان شش
 برتری بوده و با حال او در کتابت جابر العسکرا که کوهت کرد و شهاب الدین معنی
 عاشق صحن الزمان بوده و گفته که او در سینه خونی ستار از دنیا رشت و در
 کتابت گفته که شیخ روز دهم در بازار شراز میگردید و جوانی معنای صحت حال
 بگریز و شش میگردید و نموده که عاشق توه شیخ را حلقی دست او نموده
 و بهوش شد بعد از آن حلقه عشق انجوان در کوشش کرد و چو دشت بار شش کرد
 که مشوق روزی پای شیخ بنامیه شخصی دید و خبر بعد از آنی رسانید و از
 اعتقادی که شیخ داشت خبر اعلی را فرار کرد و تا آنکه خود خبر روزی برین
 شخرفت و کشته خود بخالت تراشیده و کرده و چون در میان اهل شش این
 عاتق را عجمی بنام شد عاشق کرد و گفته که در سال ست متاهله علم رشت
 او بعد از آن که مانی درین کتابت کوهت کرد و تا آخر عمرش را نشان نموده
 را که اوقات سماع میرده و چون شش عشق سر معنوی می کشیده که بیان

عسکرا از علم نوشت

عسکرا از علم نوشت

عسکرا از علم نوشت

چاک سیکره و سینه بر نه میا خدانی الخیر سیکر دست میا و کفر که
 پیرا شاه را محوس آن شد که مجلس سماع او حاضر شود عرض او رسانید
 که عادت او اینست که ذوق و حال کز او را در محال پیدا می شود و عادت خود
 عادت مطوری که در آن مجلس باشد پاره می کند و سینه بسند او میرساند
 خیزت که شما مجلس را رویه فرمود که اگر مثل اینطورتی از او ظاهر شود این سخن
 بر سینه او زخم و جراحت محسوس فرستد حسن بکایان داشت در دهده و محال است
 در حالت سماع شیخ این ربا می بخواند سهل است مرا بر سر حجره خود
 در پای مراد و دست پی سر بودن تواتر که کافری که پیشی غازی چوئی
 روست کافری بود پیرا شاه بوقت شده که پان چاک که در و پای
 انحضرت افتاد و او صری بر نه می شود که دست و دوش از کار می کشد
 تمام از پرکار و رفت و چند ربا می در مجلس سماع بخواند و نام و ناموس او در
 نمود و در سماع رشت و صبی از ده و شان صاحب ذوق و ذوق که نظاره
 آنست و می کرد فی الحال قلب می که نه در تاریخ پانصد و سی و شش از
 عالم و قدرت درین کتاب که کشف که شیخ او صری از مریدان او حدیثین که است
 و مسجد که از او یاد و مجلس قنوی خصوص الکلمه می خواند و او صری را از
 آنچه می خواند که حضرت که خصوص الکلمه از کتب الهیه است و علی الدین از جود
 است و صدر الدین شاکر است و کشف که او بر جوانی حیدری عاشق شده
 بود و زن او صری درین باب بهشت تمام می نمود و پیرا که خدای
 دوزخ است داشته و او صری درین باب مصداق داشته و درین باب

شعر ربا می

ابل کتاب

شوق از او صری مثل بنوده و کشف که در تاریخ پانصد و چاه و چهار عالم
 رفته و در اصفهان در فوت میر حسین درین کتاب مذکور است که او درین
 ارمغان شسته جوانی بود و اکثر اوقات در میان لویان بهر مهر و شخصی می
 اعراض کرد که چرا شاد و اکثر اوقات در میان ایشان می کشید که پیرا
 بر نسبت عوالم و اقدار کی رحمت و رحمت و کی در اصول که پیرا نشان و بر
 کموده و اصول که می کشید محمد شسته درین کتاب مذکور است که معنوق او شیخ
 ابریم نام بوده و او از اقربای شیخ اسمعیل سی بود و در او حسن و غریب شده
 و رساله در بیان عشق و معنوق و عاشق بنام او نوشته و در اوقات کثرت
 می کشید مطیع اظهارش چنانچه آن بود که می توان زبان عشق کشنده و در
 پی او افتاد و در خوشان خود هر چند او را بهیضت که در کار اوین و او
 برگرد و خود می داد و جدا می کشید که عشق او با آنچه از خود را می ست
 بود که بعضی می کشید می شود بهیضت می شود چون کار بهر حد می کشید
 دوزخ از پاره و چون رفته بود و کشف که در تاریخ پانصد و سی و شش از عالم
 و پیش در شسته است سید علی مدنی درین کتاب مذکور است که او میا بهر
 بهر می کشید که نفس می کشید ام و تعزیت او می داد و قبیعت می از بقران
 امیر و از آن مورخان شد و باقی ذکر کرده که معنوقش از شد و آن امیر
 زاده میا بهر شرب و خوش طبع بوده و بعضی از سید علی میا بهر سیر
 و در دوزخ و رحمت سید علی زاده جسته و دوزی در مجلس امیر بزرگ ار
 می کشید که سید علی را در سری بنید و درین حدیث است در

میر حسین

شعر ربا می

شعر ربا می

جواب گفت که نفس اگر تمام و تنوت بدارم امیر بزرگ سوال کرد که این نفس
 کشتی بوده یا کشتی نبوده اگر کشتی نبوده چرا کشتی و اگر کشتی نبوده چرا تنوت
 سید ای سید می فرماید که کشتی را در تاریخ ششم و بیست و هفتم و هشتاد
 و شش از عالم رفت و قیام در خفا است و برادر جوانی که از این عالم جدا شد
 این نفس نبسته و کتاب مذکور که در مجاهد بود که خبری از خودی زیاده را
 عاشق بود و در سال هشتاد و نه و یک از عالم رفت و قیام در خفا است و درین
 کتاب گفته که قاسم انوار از سر سبز بوده و در اول عالم عاشق جوانی را که با
 تر نشد و در میان عالم رسیده چون بگویند برتری صاحبان و شاهان و
 سرزنش میکردند و سخنان تو حق آینه میکردند و خودی زیاده را شایسته و خفایم
 و او را اگر در دست میداد میباید بر سر کوی من میباید نام من پیکش
 و ج جادو ساین میباید که با من رسم در خاطر گذران بیدارند تا آن جوان
 نام قوم خود را که نبشت و مرا عاشق شد و بخوانان رفت و بخت کار و بی
 که بر سر زان شاخ زود نه جاقی را بهم رسانیدند از بخت قاسم انوار بود و او را
 بر سر شد و نبسته و در کتاب مذکور که کشتی که سیر در اول عالم عاشق شد و چون
 کشته و آن گاه می شود و در وصف حسن او ذکر نموده و بیدار را سبب قیام او را
 ذکر نموده و از جدا شدن او که دلالت بر کفر او دارد و این زیادت است که کسیتی
 قاتل و القاتل منم بوده پس خود را در من منم و او را پسر منم و منم و
 میفرستد و او را زی بنیت خوب داشت میخواند جاقی در مقام این بودند
 که هیچ کفر نای پسر کنند انجا نشسته اند و انجا را که فرشته از وی پرسیدند

سید ای سید می فرماید

قاسم انوار

سید ای سید

که این شوی منی است یا شوی که کشت شوی است حکم قبل او کرده و در میان
 در حق او از هشتاد و نه و یک از عالم رفت و قیام در خفا است و درین کتاب
 رساله و کشت این شوی است و او بخت خاطر فرموده است و کرد و انجا را
 که هشتاد و نه و یک از عالم رفت و قیام در خفا است و درین کتاب
 لقب او شیخ الاسلام است و کینت او ابو سعید است و اسم او عبد الله گفته که غلبه
 در انانی بخش علم کینت بی بی مارین رفت که خواهر کلا شمر را بود و با
 منظوری معنی عشوقی که او را بود بی بی مارین از عبد الله رسید که ان
 کس است عبد الله کشت شاکر کینت افرو بی مارین بی کشت از شوق
 تا شوبشش و الحسن خرقان است ترا بکینت او باید رسید فی الحال بخرجا
 روانه شد و بعد از این شرح توان کرد که در ان زمان در وقت بخوان
 یک شید و گفته که این کتاب بخوی بیکرده و یک شید که مرا معشاه هزارت
 از استعاره عرب در ما بود و صد هزار مرتوان کشت و بعد از این شرح
 هزار هزار سانه و در ذکر من بود پس عشق طغیان کرد و خانه علم مرا در ان
 کرد یعنی مرا فراموش کردم یا نه و کتاب مذکور که کشته که این کشته
 کشته که انچه تصور کشت من کشته او استکار کرد و من منم منم منم منم منم
 که از ان بعد از صلح و یار من شست شست سار با بعد از صلح و یار من در ان
 ناله اظهار رنج بر نموده و گفته ای فرمودی بکن و کشته بشی فرمودی
 من و بران و شستی ای اگر میسر آدم را چه آموزی که کشته که او را
 روزی که دانی چون آن کنی که خود خوی پس از من منم منم منم منم منم

سید ای سید

سید ای سید می فرماید

سید ای سید

صلیا و ادل که چند درو ام نهاد صیدی گرفت و او مش نام نهاد و بگفت
 و بدی که میرود بر جام خود میکند و ما بر جام نهاد و فنی نام که عماران
 پرتو خان شد اقی نام این کراهه را میسند و میخوانند و فی خند که مشی بگفت
 و اما دست و چشمن عماران چهاره چله بسیار در آن کجا در ساری ایستاد
 که مشی بر من میخاست میخواست جفته شده اند خدایا که ما و رساله عماران
 متصل که پاری از کفر و دلا و در نه در غلیم و شرور که ما و رساله عماران خود ذکر
 نموده و بسیار از پیمان و در نه عماران و شای بسیار کرده و حتی عماران
 عماران کشیده را از شران عماران حفظ نماید ای عزیزین مرا که عماران و فنی
 و مشور است و فنی و طبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و ائمه
 اهل بیت علیهم السلام و صاحب ایشان نموده باشد و با عماران و عماران عماران
 مذکور و ذکر که بزرگان است اولیا و اساتید حکم و حکم که در عماران و عماران
 و عماران و دشمنان دین دایان و شرعند و عماران است که این کراهه را در
 رواج با عماران خود عماران را که بنیاد است و عماران عماران عماران
 نسبتش فرقان و او بنا بر عماران و عماران عماران عماران عماران
 نسبت داده اند و در این کتاب که عماران عماران است و در کردن عماران
 کرده که در او را عماران عماران خود و در عماران است و در عماران
 کمال او را بر تپه ساینده که عماران و عماران عماران عماران عماران
 عماران عماران و در عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 عماران عماران و در عماران عماران عماران عماران عماران عماران

و در کتب رجال شده و منی ذکر است که او از خاندان حضرت امام محمد باقر
 است و میگفت که مشا و هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیده ام
 او مردی بود که از کوفه به آید بجزرت حضرت امام محمد باقر و احادیث
 از حضرت و اگر گفت و کسی از عماران رجال گفت که او حسن و حسن و کسی گفته که
 او ادری و حسن و حضرت عماران و او را حسن است و او را حسن است و او را حسن است
 در زمان حضرت امام جعفر عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 که عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 با عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 از کجای بر روی عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 فرموده اند عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 ابا عبد الله علیه السلام عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 الله حب عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 پر سیدم حضرت عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 آن و عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 و در عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 نیز بر عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 و در کتاب عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران
 کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و آله ایماکم و اولاد
 الاخیاء و الملوك المودعان فمنهم اشد من فتنه العماران

الدعاء

عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران عماران

لی خلد و بریت می خندد و بدید از نگران بر سران ساد و روی فنی و مکر
که نشان سخت ترست از شمشیر و رخسار خندد و باز در کتاب کجی حدیث از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که بعضی از ان روایت ها
من احادیث ائمه و معصیبت خطا من الرافضه العن الغلط و نهنا العلم
القبلة و نهنا الیدینا الحسن و الطاهرین که گفتم که کجی نیست و از یکو بر
بعضی از ائمه پس می چشمند نظرت و زنی و دانی و راستی و زنا می
و ستاینده ان روایت است و باز در کتاب کجی من بعد نقل از بعضی از علمای
شده و او از پدرش روایت نموده و او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده قال معنی لقول الغلط هم من صنام الملیس مسموم و کم من یظن
او برست حسن طولیله یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت نظرت زهر آلود است یعنی ای پسر من کجایه باشد که با حق حضرت
طویل شود پس از اینجا بیان کردیم ظاهر شد که مصنف محاسن العشق و دیانت
حق و حجاب بوده و همچنین مصلحتی که در حدیثش موجود اند و از کتاب
برداشتن مصنف کرد و عاقبت احمق و مغیبه و حایل بود و با نه و حق است
علیم و علم نشانها را از یکدیگر جدا نموده و گویای ایمان صلیح و با بر سر است
که دعوی عشق خدا میکند و عهده ناقصی است که اول پر کرد از حق
عشق خدا خالی باشد و آنکه دعوی میکند که محبت رسول الله که حب خدا
و بعضی شطآن که در حدیث است و در اول نیست بی شبهه این قول مصلحت
که محبت زهر آلود و حب محبت رسول و ان رسول صلی الله علیه و آله و بعضی

شکان حد الفقه از حضرت روایت درین مقام است عطار در تذکره الاولیاء گفته
که منقلب است که را بعد از آنکه در حضرت عونت داد و دست حیدر اکی کشیدیم
کشید که منقلب را و دستش حیدر را که کشید که کشید چو آنکه کشید از محبت و رحمتی
حدودت شکان غلام منقلب است گفت رسول صدر اصلی اسد علیه و آله که کجاست
دیدم کشید یاد ابراهیم را دست وادی کشیدم یار سوال که بود و از منقلب
که نزدیک است خدا و او یکسر محبت جو شکار چنان که فرمود که هست که دوستی
و دشمنی غریزای غایبه است و یکرا از جوی و درشتی احوال ایضا حدیث است
که ایشان را خوف جهنم و طرب آینه می باشد و امید و آبر و ثواب و شرف ایشان را
نی باشد عطار در تذکره الاولیاء گفته که نقل است که بار یکدفعه منقلب که در
قیامت بر جبهه ایستاده منقلب خود بطرف دوزخ زد و می که چون دوزخ خراش
است نمود و منقلب است خلق بود منقلب است که تمام اصرم بر یار آنکه هست که
که ارشاد در دوزخ شمع بود در حق اهل دوزخ او از عزیزان من نیست این
سخن جاریه در سید کش من گویم که مرید من است که برگردان دوزخ باشد
مرکب ابر دوزخ براند و دست او بگرد و بهر شست و نشسته و بجای او بدو شست
رود و برگردان می بیند و دوزخی منقلب کرده که اگر که خدای تعالی در قیامت
که یکدیگر چه خبر خدای گویم خداوند آن منقلب هم که را بغیر دوزخ و فرستد
بغیرتانی تا از برای من سر او را تا می کشد بر نه و سر را آتش بنده چون
نقد دوزخ بر سر او کشد ششم و سوری دی نایک منقلب من از آن منقلب
که در سر من و در پیش من و شعله در دم تا که را و خرنه دوزخ را با

مطهر گشت بعضی از او را در مکه با معرفت خود شناسید که بپادشاهان مشهور
 گردیدند گشت که این معاهد کجای محض است و دیگر از آن کفر و جهالتی است
 اینک نبوت عام را که می پسندند و محی الدین بن عربی در کتاب تبصیر صریح
 بان کرده بلکه باطل ایشان اعم و افضل از اقامت النبیین می توان شد
 و محی الدین در خصوص دعوی علمیت کرده و حسب آنچه مذکور خواهد شد این
 نیز دعوی فضیلت نموده و آنچه مذکور خواهد شد این که امان دعوی کرده
 اند که علم خود را از راه ریاضت بواسطه کمال خود نموده اند و این غیبت علم
 خود را کمالی است نه محی الدین در خصوص این که این نموده اند و این غیبت
 برای آن معنی آورده اند و کجاست دروغی ساخته اند که نشان چنین
 روم با یکدیگر دعوی نموده اند هر قوم که شده که شش به شش سلطان و نو
 که تا پاره در غمت کشیدند که هر کدام در طرفی نفس کشیدند که تا معلوم شود
 که کدام بهتر است پس این چند بیانشی و تفکری که کرده اند در غایت
 دانی روم طرف خود را حقیق کرده اند و بعد از فراغ چون پاره از میان
 رود باشد نفس این چنین عکس از احوال در طرفه و میان و کار و
 بهتر و بدید و تر نموده و دانی روم این کجاست از دعوی بظلم آورده
 است و بعد از آنکه می اندک کردی و دانی کجاست یافت که دانی
 است و معلوم علوم اینها را و کشف شود و حقایق عشره بیان اول
 دانی روم مذکور خواهد شد و اینها به مرتبه اینها را پس می شود و دانی
 الدین که از آن کار اینها است غلطی از بعضی از آن شل نموده و از غفل

کلمات
 در مرقع

دانی روم که حقیق دانی شل کرده و معشاه شد که او پر خود را که شمس تبریز است
 افضل از سوزان سید است صاحب جبره و الهام از جماعت شل کرده که در کتاب
 خود ذکر نموده اند که سیدان غیر بر سبط خود داشته بوده و با و سبط او را با و
 بر سیدان نظر که شخصی با یکدیگر چل در دست داشت و اصلاح برین کرده و
 محی الدین سیدان سیدان رومی نام کرده و کشف چرا چیستند خدا می نویسد
 بعضی بیکدیگر اندک کشت شوق و محبت خدا را از این باز میداد و اگر از آنرا
 محو و طبع کندی و این نموده نشدنی و کشت که اینها است و در میان
 و بعد از آنکه از اینها سلام کرده اند که مرده باز از راه جبره از سیدان کجا می آید
 و دیگر از جبره و جهالتی است که با یکدیگر کمال میدهند که کسی خود را حاجت
 اندازد و از برای بقی تا موسی است بر می کشد و از آن سید و و ترسای شود
 و تا خوش اند و خوش بود و هر یک کشته است و از ترسای و تا خوش
 است و است بشمار با یکدیگر موسی می یابان بود که کفر را به کفر است آن که دانی
 و از روم و سید و ناموس کجاست بکلی فرقه و بر سیدان را و هر ما شود
 کفر و دانی اگر دانی بد و در این مشایخ کجاست در غیر است و کشت که
 که بعضی از آن نیست یعنی شمشیر و بر مرشد کانی و دانی و کجاست می تواند
 بر خود را سید که میزد و جالبه پری که شمشیر و سید کانی که نام است
 بوده و باشد کانی کانی از دانی خواهد بود و در کفر و زندان مدتی است
 کانی که جامع اینها می اندک و باشد از دانی پستند و زما پستند و دانی
 کردن و تا قوس دانی و دانی کانی که شمشیر است و شمشیر و شمشیر

کلمات
 در مرقع

میگوید که در بعضی از این اعمال را استوری نیست حضرت امیر را خواست
الله والذین آمنوا وما یجدون الا انفسهم یعنی در پی رسیدن خدا را
مومن را از فریب میزند که خود را در کتاب و حدیث و عقول حریفی رواست
که مضمونش اینست که هر کس که بجهت امام محمد باقر علیه السلام کشته شود
که هرگاه در کشتن خبری را قرائت بعضی از ایشان چنان بپوشاند که گمان
گمی که اگر دست و پای او بریده شود خبر را نشود حضرت امام علیه السلام از روی
عجب گفت سبحان الله این را شنیده است اما ایشان را پند امر فرموده
رفت و زنی و نازکی دل داشت چشم و خوف ترس را ایشان خواسته و پیش
انجیرش در کتب بعضی نزد کورست پس از آن حدیث ظاهر شود که این پیش
ایشان نیست که از ایشان دیگر از جمله در جهات و مسلماتی تا میان حلال
و با زیر نیست که عقل و دلیل داشته لال را نه تنها نموده اند و مقام عاشقی
و پی عقلی و بهوشی را هر جا کرده اند و نه غای روم و دشواری کشته بهشت عقل
این جو عقل آن جزیره سر از غشی رده برده انجا که عقل بر ترس لیکن بی
سست زانکه دل و پیران شربت و تن درشت عقل را نه امید می یابد
عشق باشد کان طرف بر سر دود لا ابا لی عشق بر سر خود عقل آن
کز دمی برده بهشت عقلی که در دهر جان بود آن در باشد که بخت بود
بخت جان از غم و حقای و کورست بوده باز از قوی و کورست از آن بخت
عقلی ساز بود این عجب بود که هر چه بود چون عواقل آمد سوی جان
بر الکلم و جمل شد در بخت آن سوی حسن سوی عقل او کامل است

که خود نسبت بجان او داشت که بگویند غرض طایرین ایات روح عشق است
که مرتبه ذوال عقل است و درنت عقل و هوش و استدلال است که هرگاه در
مرتبه عقل و هوش بود با او عجب و در کفر بر او بود چون عشق بر عواقل پیش
عقل از وی نایل شد و روح مجرد که در حق بودن دین اسلام را بچشم
مشاهده کرده و درین مقام که ویران بود که در مرتبه عقل باشد و مقام
عشق برسد در پی سلام کرد و در کیش او جمل شد با آنکه این عوی در روح
عقل است حق است که هر چه درین مقام که ویران بود که در مرتبه عقل
کرده اند و در مرتبه که از اظهار اسلام که در غم عشق فرودین اسلام و عقل بران
بود حکایت بر نوبت است که در ذکر عقل عام مومنین بود و در نظر این
می کشیدند که مومنی است که بگوید که این را با ما از خود مومنان را
بقول رسانند و حضرت ما را با صلی الله علیه و آله و آتش را سازش میکرد
که می با پدر شایسته و آتش را که عواقل و جمل کشته که جاعل مومنان
است با بگویند بکنند من بروم و اظهار دایم بکنم نمایم که بعضی از مومنان
را برین دارم که ابتدا بکشد بکنند با مومنان آیه اظهار سلام کرد و میگوید
بعضی از مومنان را او نشد به ایشان کشته که من ایمان آورده ام و دیگر را
پرسش خدا بر من افتاد و آیه شود پس شش از میان کشید که با جان من ساز
بکشت در آید که بکشد خدمت رسول صلی الله علیه و آله مطلع گردید
و ایشان را از بخت مصلح ساخت و چون غم عمر عقل نیاید و در میان
سلمانان بقصد جاسوسی با بر نظر فرمود که غای روم این را می نشد

مکان

که این عراز را به وسیل باشد خواهد که ثابت گشت از برای عمر جا برای
کاش می گفت که عراز به صاحب هر چه گشت شد چون بسیار سلام نمود
بر او که بخانه را دید که شد مثل نموده اند بسیار سلام او بر این بود که خولی
دید و بفرمان از برای او اختیار کرد که ازین رسول بود و می میرسد پس
بر طبع دولت نیامده اظهار سلام کرد **و** ای که بسیار بود و عمر
کردند بر این در بر خواب طبع بیکر او بگریه **و** قصه خردین بخاک
و بخی که کجاست مملکتی عروشه کشیدش میان ترش کرده اند و مین
خفیده اند که غرضش شده بود بلکه آن کرده اند که این عروشه بر دین
کرده و هیچ مملکتی نیست که او عروشه بر دین داری همش کشیدش بر دین
چنگا در سوالی اصحابی است که با کفار و مشرکین کرد و کفار و مشرکین
را کشید و کافری را صحت رساند بلکه در حبس چنگا در دین بر کرد بود
و آمده بیدای سن شایه و ای هر چه مستقیم و بیکر از نایب های روم در خوشی
در درخت عقل و دلیل و آمده ای ای باب است **و** پای بسته لایق
چون بود **و** پای چمن سخت بلکن بود غرض قلب زمان دیده و در
تابش که که در سینه سر پای ما عیاشا شد عیاشا شد سر کون و عیاشا
با عیاشا که که دیده اند **و** در پناه عشق روشن دیده اند که در زمان
بندی و دشمنان **و** چه کوران مرده اندی در جهان که کوهی در وقت
در شکستی چوب است که در آن حلقه کوران بجهه کار آمدند و دیده باز
در میان آورید و عرض های روم ازین پای است درخت عقل و دلیل و آمده

ایستادم
بیکر

اول

عقل را نشانه کوران کرده و دلیل ایشان را عیاشا شد نموده و دلیل
عشق را این دانسته و گفته که این چنان نباشند کوران عیاشا شد
رسید که منت در سینه ای کلام نامعقول است **و** آن عاشقانی که عیاشا شد
چنان دانسته اند کوران کور تر از ایشان کوران عیاشا شد عقل و فکر و استدلال
را چون توان داشت کرده و حال آنکه حق تعالی در چندین آیه از قرآن و اول
الاباب را که عیاشا شد بفرج نموده و از آن بجهه فرموده **و** عیاشا شد
فی خلق السموات والارض و گفته که آن فی خلق السموات والارض
و اختلاف الليل والنهار و الايات الاولی الالباب یعنی در خلق
آسمان و زمین و آمدن و در شب و روز و سیاحت از برای کاش
که عیاشا شد پس منت عقل و عاقل و استدلال که مدوح خدا باشد عیاشا
ساخت و بی حقیقت و نشانه عیاشا کوران و نشانه دلیل ایشان عیاشا شد
و بی حقیقت و نشانه منت که که کور میازم و بیکر عقل بیکر کشتی است
که در دین بی خوف و بدون آن قطع نموند بکن نیست و بفرمان و ایمان
بیکر کشتی با نیشک کشتی بی کشتی با نیشک کشتی را از خطر دریا بیکر مانده از
آهنگ است که حاجتی از عیاشا مثل غلطون و ارسطو و منت ایشان
که بکشتی عقل خود اعتماد نموند و پروی با عیاشا عیاشا شد که کشتی با نیشک
نمودند در بحر صفت غرق گردیدند و عیاشا عیاشا شد که در زمان عیاشا شد
با نیشک عیاشا عیاشا شد ایشان خواهم نمود **و** عیاشا شد که عیاشا شد
بی علم امام عقل سر کوفت **و** بیکر زمانه زلفان کشتی

خالی اگر از وجود کشت نیست و باطنی احسانی که درین است واقع شده
و عباد و سر کرده که در سببش ازین بود که دست از دین الله می که این
اشعریه کشیدند و ازین کشیان که علم کشیان از رسول خدا برتر اند
و در می نمودند و قول حضرت رسول خدا را اصل علیه و آله که در حق رشتنی
کشت که من کشت سوره عقلی مولاه و من کشت و تیره عقلی و آیه و آیه علیه السلام
عقلی یا قیام را و علم عقاید ابواب و غیر این از مخصوص و در کتاب است
و که نموده اند پس شده و انجا شده و خود از برای خود کشیان و علم برودند
پس ایشان با کشی کشیان در درویشی ضد اکثر غرق گردید و عقلی
که تا بن حجاج و باین بر سر کشیان را از نظم و شرف و دست عقل و دلیل
و استدلال و روح عشق و پیوستگی بر کرده اند که با جان کاه کاه میکنند
که کشتوای ایشان اصلی دارد باین در اوایل عمر که از اجابت الهی
میت علمیم علم بخبر بودم و اطلاع بر مباح و منسب باین حجاج نه اسم
و کان میگردم که کشتوای ایشان اصلی دارد این دور با جی درین با
بناظر رسید و بود که بنای پسندیده طبع این لی عقلان است مانع از
و حال پرده هوش نیست ای شوق مد که بخت جوش نیست و عقل عشق
نمیگشت منبذ و باید که عقل منبذ کوش نیست بکجا از منبذ حسن که در
لجانه کن از منبذ جاده و را کشت آردم از صحبت سرکش عقل و کن
از منبذ پریشان که را استغفار است در لی و اقبالیه ای عزیزین ما که
فضل عقل و عقل از بسیاری از آیت قرآنی شهادت میشود و احادیث

در بیان کمال عقل

نیز درین بسیار است از انچه در کتاب کلمینی از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که کشت منبذ کان عاقلان لدین و من
کان لدین دخل الجنة یعنی هر که عاقل باشد او را دین بشود و هر که او را
دین باشد داخل بهشت شود باید در کتاب کلمینی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده که حضرت رسول اصلی علیه و آله که کشت که هر
بناظر خوبی حال کسی را بنظر منظر کشید در خوبی عقلش که او جزا داده
نشود و عقوبتش باید در کتاب کلمینی از محمد بن علی بن ابی حمزه روایت شده
و او از پدرش روایت کرده و کشت که پدرم کشت که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام کشت که فلان شخص از عبادت و دین و فضل است حضرت کشت
که عقوبت جوینت کشت که منبذ نام من حضرت کشت که ثواب عباد عقل است
بعد از آن حضرت ذکر حکایت عابدی که عقل کم ثواب را که در زمان غیبت
ورود عقل نموده و باید در کتاب کلمینی از منبذ بن جهم روایت شده که کشت
شدیم که حضرت امام رضا علیه السلام یک کشت صدق کل امر عقده و عد
جهد یعنی دوست برافشان عقل دوست و دشمن هر روز جن دوست که
پرسند که مراد از عقل که موعود خدا و رسول و همه علمای علم است
که دلم است در جواب گویم که در کتاب کلمینی روایت شده که حضرت امام جعفر
روایت کرد که عقل صحبت حضرت کشت که عقل حضرت که باین در عقلی
کرده میشود و باین بهشت کب کرده میشود بعد از آن از کبر سید
که انچه در معویه بود چه نزد حضرت فرمود که آن که در شیطنت

که دعوی موت حضرت هندی علیه السلام میکرد و بعضی ادین که دعوی
 حتم و الیه میکرد و نو بخش که دعوی امارت میکرد و یکیش که منجم
 غلط در کشف ایشان واقع شده و نمیدانید که در کشف این نوع غلطی
 و بر تقدیر امکان هرگاه در کشف این نوع غلطی تواند بود که واقع شود پس
 حال آنکه کشف و بان کشف هرگاه بر تقدیر جواز این نوع غلطی کشف نشاید
 اعتماد و اعتبار نمود و باید بداند که مستند به غلطی غلطی خواهد بود که باید که
 کشف ایشان واقع شود و منکر تاقی ضروریات دین شوند و امید میدی من
 ایشان را مستقیم و شهادت خلا الله و غیره و در کتب کتب و کتب
 اوست نیست که گفته که بعد از مرتبه و سال که سلوک طریق حق که در مطلق
 مراد و مسی که در بقیه نفس بعد از خوابیدن پس چون از خواب
 و آدم بیدار گشت که من یا مخلصانم در معارف و روش سازند و هم چنان
 که در احقا و تمرکز نند پس بیدارم که در سبب را چون در شرط احقا و تو
 که فی کشف اری من دست مردان میگرم و گفته که امام محمد بن الحسن
 و زود استحقاق از ابرار بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که
 قلب از آن بود و تو شد و امام قطب شده و زود سال قطب بود پس
 و زود شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن عقیوب جی قطب شد
 ای مومن انصاف و امید که حبیب بن کذب دروغ و اقرار را چون
 کسی سلطان دانند چه جای آنکه اهل این کشف خدایه شایسته را که حق خدای
 در کتاب عزیز روشن می آید و زود و فرموده که ان الله سلطان مکرم

خطام

خدای تعالی و خداوند مطلق و مطلق و مطلق و دست گیر ایشان
 و حضرت مهدی علیه السلام که همین عالم با شیوه اتفاق نموده که ظاهر خواهد
 شد و دنیا را بر چهل خواهد کرد و حضرت عیسی علیه السلام بر دوش نرود و خواهد نمود
 و در میان راهبستان خواهد بود این سخن گفته که او فوت شد بعد از آن که چشمتی بن
 حسین بغدادی بود و دیگر از احقا است به کشفش نیست که هیچ عباد و سر کرده چنان
 در سبب که در حقیقتی این نزد **مستند** شد و کتب محلی الدین که بعضی از چنان
 و کم تو نشان شد و فرموده شد و از و طایفه این باری است که بر کتب کفر و
 اطلاع یافته اند و آقا که کتبش دارد که مومن بر کتب کفر و مطلع شود و در
 کفر او کتب غیر در کتب بصوص گفته که تمام حق احرارند و در هر لحظه تمام
 حقوق محدود میشوند و موجود میشوند و این تفاوت ضروریات دین و عقل
 است و در کتب بصوص و موفات گفته که حتم و لایست نیست و گفته که هیچ
 پیغمبران نزد من حاضر نشده و هیچ امام از ایشان منکر نشده و سواي بود که
 در دست پیغمبر جبه و خوش صورت و خوش چهره و بیک کتب که مبدائی که
 پیغمبران چرا حاضر شده اند به نیست حتم و لایست تواند فانه و گفته که هیچ
 پیغمبران از منگاه خاتم الانبیا اقباس علم میکنند و هیچ او یا از منگاه خاتم
 الانبیا اقباس علم نمیدانند که گفت و لایست و امام بی الله و الطین
 معنی من ولی بودم و آدم در میان آب و گل بود و گفته که هر ولی بر چنین
 شرایط و لایست ولی شود و من ولی بودم و آدم در میان آب و گل بود
 و گفته که خاتم الانبیا افضل است از خاتم الانبیا و در دست جنانچه خاتم

شهادت کلمات علی العبد

میکنند و خاتم مدتها از منگاه خاتم
 الانبیا افضل است علم

زک تودن بیکرم و فرزندم و این مسمی بیکرم و در مسجدی از شایع
مضروب شد که بعد از آن که نماز عصری بخود داد و اعراسه نمود که بر او
و بشا نشینم و در بیت محمد و او نزد شانه کرد میان دو کشت بفرموده
که نشان ختم نبوت بوده در میان دو کشت محیی این بود که نشان ختم نبوت
بوده ای از صفی و پیرست که بر کمال صفی از برای فریب عوام بر ختم
و همانا که بطل میخورد و احبابی بضررت را برام خود میانه آخر دور کنند
حضرت که با او بود یک فرمود و نصیحت که آنحضرت از ارکان دین و عالم
بر خیزد و تا فریاد یقین بوده و این بر حسب اهل بیت شواهد است
که از اهل بیت ترا فراموشی او دارد و میسر می در حوائج مصلحتی که در شیخ
محیی این شافعی را از او تا دسترسه که خطبه که در اخوانش که بیدار مصلحت
حق تعالی است و آن در هر زمان شخصی است و گفته که گاه است که حضرت
و همیشه باشد و بعد از آن جاعلی را قطعه شده و از جوانان او بگرفت
عرومندان و مسویر بریزد و عربین جلد نوزده و توحیدی ای و کران پسند که
مردم که ترا قطعه شده و اهل بیت رسول الله را و او همیشه در احوال دین
و معتقدان و پیروان دینی و بعضی از خلفا و صحابی شیعیه که کمال اعتقاد بر او
درست در حد خود که در احوال طریقه خدای و تابانش فرشته مثل کرده
که محیی این در کتب بیخوات بعد از آن که گفته که چند وقت میوان و فرشته که
پیغمبر را در احوال ما دیدم و چون بعرض رسیدم او بگرا و دیدم امضال مصلحت
او بگرا و فرقی بر تدا و نباشد و بعضی از خلفا و دین داران می شود مثل کرده

کون که او در کتب بیخوات شد را حضرت امامیه را زنت کرده که در کتب
چنین است از کتب اهل بیت و ایشان دیدم که حضرت اهل بیت ستران بود
است و در فضل امام حسین است که در وقت بر حسب که در آنگاه ایشان نگاه
کردند از حسب اهل بیت بدو راه پس یعنی از ایشان بطن صحابه بر سرانند و ایشان
است که در کتب از اهل بیت را بر خود مقدم نمیشد و خیال کرد که در اهل بیت
دین مضبوطی و خیر اولی بوده و از بعضی صحابه را و او که نشد و قبح در رسول
و جبرئیل و خدا کرد که در اصرار بر اهل بیت نکرد که مردان جان بر اهل بیت
ایشان نباشد یعنی تا که آنچنان اهل حق نباشد و داده که ایشان قبح در
رسول و جبرئیل و خدا کرده و از بعضی که در اهرست و کسی ای نیست اما ایشان
را داده و از بعضی صحابه و پس ایشان در دست امام شیعیه در این است و خود
و کتاب در حسب بعضی و حسب بعضی گفت کرده و از هر کتابی که ایشان
است که از خود و در کتب شیعیه و لیف کرده و احادیث بسیار و در حسب بعضی
صحابه از کتابهای معتبره اهل سنت مثل کرده و در این کتاب مشرب اشاره
بعضی از نسبهای بعضی و حسب صحابه خویشیم کرده و حدیث که من در حسب
جعفر دارم با بعضی سرسرای جعفر دارم و خرمه و سرسرای جعفر
جوهریم متعجب جوهر دارم و آنکشان دوده که بعضی خطبه و زو جبرئیل مرده و نو
خطبه که در هر خطبه متعجب خرمه و سرسرای جعفر
نیک که گفته بمقدور است زخار و خاک کند چون یاد عمرانی بود و گفت کن
کین نسبت از افرغی را پاک کند ای مازنه که بگفت جعفر (اماده زرا)

افراد
بر حسب

و اتفاقاً که گزشت دیگر از آنجکه بهیت که گشت که چون سالک بحقیقت رسد شرف از
وی ساقط شود و حرام بر وی حال شود و این گزشت بعبایر عظیم و کبریا
استعارت که در آثار و آثار بر اینک او امانت صفات را مخصوص آن اظهار
چون هم پیدا شد بلکه کاش این بوده که هر که حقیقت خود را خوب کند و خیر
مادی و دنی می شود خواه از نسل علی باشد و خواه از نسل عرو و دیگر از سلسله
که بر سر شریف عقل و عطا و میل استلال گشت و دیگر از آنجکه استعارت که در درج
ششین بر کشته و دورا بر سبزه آن ترجیح داده و دیگر از آنجکه حکایت که گشت
که بر شمع حاق و بنده نیست که گزشت حکایت و دیگر از آنجکه حکایت که گزشت
شست و باز بر کرم آورده و در میل دیگر بر وی صفات و دروم سواقی می
نموده و با آن حکایت بر حکمت و محشری از آن حکایت و مقام شرفی که
مطرب که روی جهان شد و بر سر رسته زاده از شرفیات غیب که گزشت
زکات و صفت شد و بی کسی برین که غیب گشت عرو و مقام دایمی پس اظهار
کردی خدا یا چینی معصیت دیدم با هم امضاء سال باز گزشتی در هر روز
نیز که با عرو و همان تو دم چنگ بر تو دم آن تو دم چنگ بر تو دم آن تو دم
اصدج سوی که گزشتان مرشد که گشت خواهر از حق ارشاد به کوه پندگی
پرزو فلما چنگ زد پاره کردین سر نهاد چنگ این که و بر کوهی خا و خوا
بروش مرغ جانش از جیست چنگ و چنگی را زد که در بخت از آن حق
بر عسر و آبی کاشت که نگوشت از خواهر توانست داشت در عجب است
کین معهود نیست این عجب است و بی معهود نیست سر نهاد و خواب بر کوه

برین چینی

خواهید بر کاهش از حق نوا جان ششید با نیک آمد مرعرا کاه می سر
بنده ما را در حاجت باز فر بنده داریم خاص و محترم سوی که در بیان تو
در چنگ قدم ای عمر رج ز بیت المال عام حصار صد و نیک در کف نه
قام و پیش از بر کای تو را همیشه استدرستان کون که در و
ایستدرستان بهر ابریشم بهای خرج کن چون خرج شد اینجا بهای پیش سر زان
میت آواز جنت تیار از این حدت جنت سوی که درستان خرم به
رو و در این میان دوان در جستجوی سوی که درستان روان شد بهی غیر
پروا زنده اینجا کی گشت این بود که باره و دیر مانده گشت و غیر آن
او ندر گشت حق و نمود ما را بنده بیت صفاتی و شایسته و حقه است
پر حکمت کی بود خاص هذا جنت ای سر بهین جنت باره دیگر که در کوه
گشت و چنان گشته نگاری کرد و گشت چون سخن کشیش که غیر نیست
گشت در غفلت دل روشنی است آمده با صد آداب بجای گشت بر عر
عطر شاده و چربست عر عسر را دید و آمد در کف عزم گشت که
از دین گرفت پیش کشیش مرتس از من مردم گشت رتای جی
آورد و نام چند زدن رحمت جوی تو کرد تا عرو را حاش روی تو کرد
بیش من نبش و مجوری مبارزه تا بگشت کیم ارا قبال را از حرم است
میرساند بر دست جوی از رخ و غان چهرت کند تو امیر خدایار شیم
خرج کن این را و باز اینجا بهای گشت در کف این حکایت و کین
بر خدا و عطا و دای روم زرا که از نسل این حکایت دروغ نموده

میخواست که خود را از کوه پنداره خدا خود بپا سطره او را منع میکرد
 و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را که این اراده میکرد و بهر نفس منع میکرد
 عطا در تذکره از محمد بن علی بن حکیم زعمی که از عظمای اولیای ائمه است
 نقل کرده که گفت که هر چند که گوئیم که نفس خود را بعبادت اکریم و درست
 گردانم با او بر نیامد از خود نویسد شدم لغتم خداوند این نفس را از برای
 دوزخ آفریده و دوزخی را جبر بر دادم که با وجود حق و دوستی را گشتم تا
 مراد است و یا بابت و در دنیا کجایم خویش را بپندارم و خود را
 در آستانه حتم با کفر خوی تو مآب بر دوزخ دست و پای مرا بکشود و دوزخی را
 آمده را بکار آمدن است از خود نویسد که شدم و برکت آن نویسد می بریم بفرمود
 و مرا احیایستی و دنیا را اهل بیت بر سپند گردان کارکان اهل بیت علیهم
 السلام که گشتی بجا شد چگونه در دریای صلابت غرق شده اند و بیکان گشتن
 که از عظمای کبار است چگونه بر خود آسان ساختند و از برای فرستاد
 چه لافها زدند و از کجاست در سینه که اینچنین نه تعاند و دشمنان این و
 ایامند و این نوع عمل عطا را از شمشیر شمشیر غرق نمود و حاکم قتل این را کرد
 که بشی خود را بر جوار امانت آتش خاک نیست و خود را در آتش آید
 او را فروخت و خود را در دوزخ و دوزخانی انداخت و ماکشش صند خود
 را از کوه برزخ فروخت و بدش بر آورد و دوزخ را که نشد بی سپه این در دوزخ
 جود را با این در دوزخ فرو سپیداده اند و وسیله گیر بر بی عطا و
 طای روم این بیات شویست **غیر از او را که بیات عفو حال طای**

در تذکره

در تذکره

بود و بد بود از آنکه بیات و سرگشته و سرش حتم کاغان باشد عیان
 در وجود از سر خود ذات او دور تر از فهم استوار که چون که از حق نماند از
 خود ذات و وصفی صحت کاغان نه جان عقلی که گوید این دوست و کونی
 زنا و بی محلی که نشو قلب که بر تر از استیصال آنچه فو ق و حال است آید حال
 و احوالی که گوشت بر گوشتی که اول اسم بخت میخورد و جود و است این بیات
 بر بدی احوالش از این با است و میشود که عاقل و محسوس از این بیات
 محسوس میداند و کاش نیست که چون محسوس و حقیق و کینه و تباری بداند
 و جود و صفت صفت بی عطا را حالت میباید با آنکه حاکم السبب اظهار غر
 کرده و گفته عاقلان حق تعالی و از اهل علم استوار است که هیچ
 حقوق بیکند ذات حق تعالی و از رسید و از بیست عاقلی روم عین در سب
 عاقلی این است و او در خصوص تعجب با نمیشد بل کرده بکه از تعجب ظاهر شود
 که این در سبب تعجب و با قدرت و در کفر صحت این سبب است
 و این بیات شوی سر عین این سبب است **صفت چند بر تعجب و صفات**
در صفات است که کم کرد ذات و صلا و چون غرق است ای پیر کی کند
از صفات و نظر و کینه از تعجب باشد سر است که کینه باشد مسرت
و وسیله دیگر بر بی عطا و عاقلی روم ای که چاره دانسته اطلاق خدای بر کسی
که کامل شده باشد و از بسیاری از بیات شوی این معنی مسفا و شود از
آنچه این بیات است **آند از حق سوی موسی است تعجب که عاقلی عفو و در**
تو تعجب **سرفرت که روم بنور ایزدی **من حتم رجا و کشم نامی **گفت******

در تذکره

سجده تو باکی از زبان این جز نرسد از کن یا پستان کشای سینه و
کاین کش که بخور او هم بگوید و در کار بخوابد است اگر او ببرد
بیشتر از دست نه که ببرد و یا نالی کش است آن نالی است که کش است
آن نادر است که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
برین کش است که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
درین کش است که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
اعقاد و ای روم این باب است شصت و نه از او یا علی خدا خود که کش است
و که کش است که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
رضا که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
بر بری خدا که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
و طلب و فضا که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
است و فضا که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
و فضا که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
کش که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
و کش که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
ایشان که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
حقایق که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
در فضا که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
ارضا که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است

درین کش است

و فضا که کش است

چین کش است که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
و کش که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
عزری که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
آن کش که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
که کش که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
دفعی که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
برای که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
و مقصد که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
دو کش که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
نیز که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
در کش که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
مید کش که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
چرا که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
کن که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
ایشان که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
شر که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
مثالی که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
اباب که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است
عوم که کش است آن نالی است که کش است آن نادر است که کش است

درین کش است

بزرگم خضر را چون کردی بر ناکت دل با من است در زنده چو آب علی
سببش و بعد از این سبب حکایت چنان بودی بی جرات و شجاعت را مثل
نموده و گفت شت که مضمون این گوشت خاکی و داشت مرا که حضرت رسول صلی الله
عبره و علی علیه السلام را با طاعت و پروری بری امر فرموده و بگوید مرا که مرا
کرده که در راه طاعت نماند و احادیث در باب در کتب شده و سنی می آید است
در کتب و دیگر بر بی اعتقاد می دهم این است مشهور است هم که خود را شت
توسعه خواهر روح و ملک شت این است را از زبان حضرت رضی الله عنهما
و علی علیه السلام که این هم است پس چنان در علم می دهم حضرت رضی الله عنهما
شت این هم خواهد بود و این را می فاسد و اعتقاد اهل بیت است و این
روایت مشهور است که شد و سنی در کتابهای خود روایت کرده اند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله حضرت رضی الله عنهما که گفت که آن شیعیان که کتب حضرت
رضی الله عنهما در جواب گفت که عاقلان و بر سید که اشقی الاخرین گفت حضرت
در جواب گفت که خدا و رسول الله پس حضرت رسول گفت که اشقی الاخرین
این کسی است که می ستد را خون مرت و کشتن عاقلان را این می ستد را
آورده و گفته است که اشقی الاخرین می ستد را که اشقی الاخرین
و این است ما قاضی بر حسین از صحبت نامه عطا رضی الله عنه و در واقع هر کس
دارد که حضرت رضی الله عنه شفاعت با بن عجم و در مردان از اهل بیت فرزند
فرستد و بگوید که این قول گویند و فرست و مخالفان را در شال
عبادت صلی الله علیه و آله و پس دیگر بر بی اعتقاد می دهم این است

در کتب

در کتب

در کتب

مر چنان مردم که بر خوانی خوشی و خوش طبعی من باشد در تفریش گفت خبر
بگویند چاکم که بود روزی ز کردان این سرم که در اگر رسول از وی دست
که چاکم حاجت بردست است او می گویند پیش من مرا تا مرا در این
این می که خطا من بین گویم چو ملک من است و قصاص من چون تو ام حکایت
من می گویم برو جنت العظم زان قلم پس سر کنی که در علم هیچ بعضی نیست
در جنت ز تو زان که این را من نمیزانم ز تو آلت حق تو فاعل است حق
چون رقم بر آلت حق طعن و حق گفت او پس این قصاص از جنت گفت شت
از حق این شخصیت بود که وصل من این ابیات است که حضرت رضی الله
عنهما میگفت من آن مردم که بر خوانی خود که این عجم باشد خوش طبع خود را
نیش ناسخ حضرت خبر خوش چاکم که این عجم باشد گفت تو سر علی را
عزیز السلام از کردن جدا خواهی کرد پس این عجم می میگفت که مرا کس که
تا از من خطای سر نزنند و ترا جمل من تمام و من در جوابش میگفتم که قلم
جاری شده و قضای آنی تعلیق کرد و این قصه واقع خواهد شد و هیچ
بعضی تو در دل من نیست زیرا که این قلم را من از تو نمیزانم بلکه تو آلت
و فاعل این فعل است خدایت پس من چو آلت حق را بر بخاتم و آزار
کنم بعد از آن این عجم گفت که هرگاه این قصاص را بدهد پس این قصاص
از برای جنت حضرت در جواب گفت که این قصاص هر حق خدایت و این
سر من است که گفت که این حکایت محض گویند و آخر است هر که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و پس عجم گفت که تو فاعل حق خواهی بود و هر که

باطل ایشان نیست که بنده فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت تر فعل خود را
 و کشت اند که در میان حرکت مرقش و حرکت صحیح فو قی است معانی حرکت مرقش
 فعل مرقش و مقدر مرقش نیست حرکت صحیح تر فعل صحیح و مقدر صحیح نیست
 و بطلان و دانسته ب در مرتبه است که کجایش خاد که بر صاحب خودی
 و کشنده فاعل فاعل که از صفای مرقش است بشر مری را که این را داشته
 زرت میگرد و یکیش که در مرقش فاعل تر از مرتبه است زیرا که چون بگوید می
 و دان که حجت مقدر مرقش نیست می جسد و اگر دان که مقدر مرقش نیست می جسد
 پس جاد بشر فو قی میانی مقدر و غیر مقدر خود می کشد و مرقش این فو قی
 می کشد و در مرتبه دوم مرتبه است که در آن باطنی مرقش باشد چون
 ایشان در مرتبه جبر و را با پاد و او اند و نه و نه که فو قی در میان حرکت
 و مرقش حرکت صحیح کشنده که فو قی است که حرکت مرقش مقدر مرقش نیست
 و حرکت صحیح مقدر صحیح نیست و به بیان مرقش و حرکت فاعل فاعل است و کشت
 اند که در حرکت صحیح بنده را حرکت و خدا را قدرت اما قدرت بنده ضعیف
 با اثر است و قدرت خدا فاعل است با اثر است و فعل بنده از قدرت خدا نیست
 از قدرت بنده و این قدرت بی اثر بنده را کسب نام کرده اند و با افعال کان
 کرده اند که از افعال ایشانند از افعال جبر و جبر را از حرکت کرده اند و به سبب
 که ما بر ایدیم سبب تر از جبر است و هر چند که جبر را لازم می
 آید و بطلان و ثواب عقاب و غیر آن بر ایشان لازم می آید و اثبات حرکت
 بی اثر ایشان را از جبر سبب و بی اثر بود زیرا که برین سبب تر بنده را

وضعی و با افعال خود نیست و معنی دوم صاحب این مرتبه است و کما نیست
 که از افعال ایشان است و جبر را که جبر باشد از مرتبه بنده و وسیل را یک
 مرقش می نیست و بنده را فاعل فعل خود نمیدانند این باب است که کشت
 آدم که کشت فاعل او فعل حق بنده فاعل چو ما و در که او را و بینایش کرد
 دان که بنده بر خود دان او بر بخورد بعد و بر کشتن ای آدم ز من و او ز من
 در توان جرم و مرقش می که بنده و صفای من بدان چون و مرقش کرد
 آن نشان که کشت بر تیدم ادب کشم کشتیم پس آشت و آشت یک مثل
 این بی فو قی چو ما تا برانی جبر را از افعال است دست کجایان شود از
 افعالش و اگر دوستی را تو ز زانی زایش هر جنبش آید و خوش
 یکیش و اگر و این قیاس زایشانی که زایشش مرقش را یک
 نشان دیدش پس سعاد از این باب است می شود که اعتقاد و این است که
 کشم که از آدم واقع شد فعل خداست و آدم که است فاعل خود و او و طلب
 افعال کشم را به بود و حرکت صاحب عرش و حرکت صحیح را هر دو واحد
 میدانند و فو قی که در میان این دو حرکت کرده همین است که صاحب عرش
 از حرکت دست او را سببانی حاصل شود و صحیح و از حرکت زایشانی
 حاصل شود و مرقش فاعل که کشتی مرقش و مری است بر کشت و حرکت فاعل خود
 میدانند زیرا که کشتانی از فعل غیر بی معنی است که یا مراد است که صحیح
 چون حرکت است و خود می بند تو هم می کشد که حرکت فعل او است بنابرین
 بنیانی او را حاصل می شود و مرقش که چون معلوم است که حرکت

کما نیست که از افعال ایشان است و جبر را که جبر باشد از مرتبه بنده و وسیل را یک

مقدور و فعل و نسبت باین پشانی او را محسوس شود و بر آن گویای دوم
اعتقاد نیست که این سبب پس را از راه عشق و وحی قهر است نه از راه عقل
چنانکه از بنیاد سبب شود پس محسوس می شود و وحی جبریه
کسبی از حسن نهان لفظ هم عشق را بی سبب کرده و آنکه عاشق نیست چنین هر که
این نیست باقی است و هر نسبت این یکی درست و اینست و در این هر چه
نیت جبران اندازد خود که نیست جبر را ایشان نشناختن سبب که خدا
کمال ایشان در دل مصیبت عیب آید بر ایشان گشتش و در ماضی پیش
گشت لاش اعتبار و جرایان دیگرست قطره اندر صدف که درست
حاصل معنی این باب است که بعد از ذوال عقل سبب عشق و شوق محسوس
شود و این عشق که صاحبان وحی اند بر سبب ایشان جبر است بلکه بر سبب
معیت است باین معنی که صفت بنده بعد از تعلق الهی واقع شود اما باین
قدرت قاهره الهی بنده را قدرت ضعیف بی اثری است چنانکه بر بنده
است و قبل ازین نه گور شد و بعد از آن گشت که اگر اندر سبب هر چه بر او صفت
نیت و مرادش از عام جهل است که اعتقاد باطل ایشان است که فرق در
بیان حرکت و عشق و غم و شوق نیست و گمان کرده اند که هیچ فعل مقدور
نیت چنانکه مقدور است و کلیه است و عای دوم در هر موضع که جبر یا
بر سبب کند مرادش اینست که جهل باشد و اینست که در بنده نشانی
بکه خود را و سایر اشخاص را نمی میداند و گمانش نیست که سنی نیست و هم
سنی نیست و از جهل اشعار او که از زبان سنی در جواب جری است

و نسبت جبر که گشت این باب است که گشتن بشنای جری خطی است آن خود
کشتی گشته و در هم جواب نامه عذر خود است بر خوانندگی نام سنی بخوان هر چه
اشاره است ما را بی گمان حسن را که گشتن نشانی شد عیان سبب که هر که
کس بیاید از کلونی کس بیاید و عای اولی را که گشتن تو بر ما بیاید که تو
درین گشتن محسوس اند که عای این باب است چنان سبب خود کرده و عای هر سبب
که اشاری به سبب بوده و بر یک سنی نام است و به است و عای است و سبب
و جری در سبب که جهل باشد سنی بنده اند که از این عیبت بیاید چنانکه
نه گور شد و از حدین ابیات اظهار نموده که سبب جهل که اعتقاد ایشان است
که در میان ایشان و سبب و کجای فرق نیست باطل است و فرق در میان
و سبب و کجای حاصل است زیرا که گشتن کسی که بر سبب و از کلونی کس بیاید
و باقی کسی که سبب بر او که سبب که برین و این بنا نیست که اینها را قدرتی
نیت را از این توان کرد سبب بر او را قدرتی است و اگر چه
بی اثر باشد و مقتدرت بی اثر است و نام که در عای نام که بر سبب
روم و سایر اشعار که فعل عقل را عیب است و قدرت بنده را بی اثر است
این فرق بر صورتی نهاده و چرا که قدرت بی اثر و عای و عیبت سبب است
برین امر و میانان مثل امر و سبب و کجای جهل است و قهرت ای عزیز
بر آنکه سنی به سبب جهل است و عیبت قهرت است چنانکه سبب عای دوم
و سایر اشعار که بنده را فعل عقل خود نمیداند و قدرتش را بی اثر است
عای عیبت قهرت است و درین باب عای بسیار است و از آنکه عیبت

سؤال محمد صلی الله علیه و آله که شکر دان و سپردن آن اظهار نزدیکی و محبت
از امرین است که در سبب حق است چنانچه مذکور شد خبری و اطلاع از نزدیک
فضل است و تشریف می آید و این بود در کتاب توحید پسند خود از حضرت
امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که گفته
ان الله عز وجل ارحم بخلقته من ان يحسن خلقه على الذنوب ثم
يعذبهم طيبا والله اعلم ان من يريد ان لا يكون قاتلا فلا يظلم
السلام هل من الجبر والقدر من له ثلثة قال لا نعم ومع ما بين
السماء والارض معنى اخبرني ابي عن ابي عبد الله عليه السلام ان
كراهته ان يجره من كبريت ان يراها من كبريت ان يراها من كبريت
قادر است که اراده اش بخیر می تحقق گیرد و آن خبر واقع نشود پس از آن
دو امام رسیدند که آیا در میان جبر و قدر منزه بودی مت در جواب گفت
آری منزه فرما از میان آسمان و زمین و مثل زمین و آسمان این منزه
که واسطه است در میان جبر و قدر منزه بود و آنچه در این سبب که جبر و قدر
اختلاف است که این بود در جواب توحید از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که حضرت از پرسش و پرسش از جبر و قدر منزه
که گفت و اخبر شد مردی از اهل عراق بحسب حضرت امیر المومنین علیه السلام
و گفت اخبرنا عن نوحنا الى اهل الشام ان يعقبا و من الله بقدر
فقال له امير المومنين عليه السلام اهل الشام ما شيع فوالله ما علمتم بقلعه
ولا هبطتم بطن واد الا يعقبا و من الله وقدر فقال له الشيخ

جواب عن اهل الشام ان يعقبا و من الله بقدر فقال له الشيخ
عليه السلام كنه خبره ما را که این سخن که می بینم شام کرد امام جعفر صادق
سعد و اید بقضا و قدر آتی واقع شده حضرت در جواب گفت آری یا شیخ
قسم بخدا پر هیچ مژدی را ندیده و در هیچ سببی در میان ما و کبریتها
خدا و قدر خدا پس آنرا و گفت که من در پیش خدا طلب می کنم از برای قبی و
آزادی که در این سخن گفته ایم می بینم این مرد از کلام امیر المومنین و چنین فرمود
که سترش بقضای حتم و قدر لازم بود و در سفر خود مجبور بود پس حضرت
از برای من بطن و کان او را گفت همدایا شیع لعلک تظن قضا و حتم
و قدر را از میان تو کان گفت لعلک لعلک الثواب والعقاب والوعيد و
الوعود و لم يكن على سبي لائمة ولا على عمن محبة و لكان المحبة و
بالائمة من المذهب والمذهب اول بالاحسان من الحسن فقلت معاذ
الله الاوتان و حسنا الرحمن و قدره هذا الامر يا شيخ ان الله
و جعل الخلق خيرا و نهي عن محبة و اعطى على الظلم كثيرا لم يعصم منكم
و لم يطلعكم على غنائم السموات والارض و ما جعلنا بالبلاد و ذلك
نظير الذين كفروا فذليل الذين كفروا من النار قال فنهض الشيخ و
يقول انت الامام الذي تجوب طاعة يوم النجاة من الرحمن غفلا اننا
اوصيت من وينا ما كان ملتبسا بخلاف ربك فنهض احسانا
معنى ان كلام نهضت که حضرت امیر علیه السلام گفت که آری نهضت
کن ای شیخ شاید که کان یعنی که سترش بکتاب نهضت بقضای حتم و قدر

لازم بوده و توجیه را با جریحه دار کردن صاحب نظران باید نمود
و عقاید اهریمنی و زندقه را بر این اساس قاطع و مستحکم و محکم
برگذاشت و هر صحتی نباشد و بگویند که در این وقت نیستی نباشد و هر آنچه باشد بگویند که
اولی است از آنکه کار و کاروانها را اولی باشد با حق از آنکه کاروان اولی
تر است بر زبان و و ششانی و قدری زبان و کبر آن این است
ای شیخ استدلال کنید که از تحریف نموده و هشتم را داده و دینی و تکریم نموده
و بعضی از آنکه در این باره داده و کسی صبیحان و محبت نماید و او را اجتناب
نموده و محبت نماید و او را بطریق اگر آید و هر دو دنیا فرموده است اسناد را درین
را و آنچه در میان اسناد و درین است از این جهت و کانی که در کفری
قول در این است که این است که احصاء نموده و از آنکه فرموده ای و در کفر
از آنکه چنین است پس شیخ بر خوار است و در این جهت و خطا آورده بر آن
حضرت بخواند و در جود آن باستان و در حقیقت که ذکر شد و ترجمه
و در این دو بیت غایت است **تویی آن ای که در حق است از این**
خداوند و از این دعوت **از تو سخن این گشت روشن جزای تو جهان و**
ربحان و این که عزیز است را در این محبت کسی نزد آن یک نشانی فرمود
و شیخ طریقی نزد آن یک با جمیع خیرات را از آنکه تو فرموده و زیاده است
فقال الشيخ يا امير المؤمنين ما القضا والقضاء للثلاثة ساقانا
و ما هبطنا واد يا و لا طونا لثمة الابا قال امير المؤمنين سلم
الامرنا لله و الحكم ثم تلاه في الآية فتن بلك لا تعبدوا الا

و بالو الله احسانا ای امر بلیک ان لا تعبدوا الا اياه و بالو
احسانا و ترجمان حکام است که آن شیخ گفت که یا امیر المؤمنین حضرت
از قضا و قدری که با را بجا نیست هم رانده و برده و در هیچ قسمی و نقل نشده
ایم و بر هیچ قسمی بر نیاید ایم که این قضا و قدر حضرت در جواب گفت که آن
امر و حکم نیست و بعد از آن آیه را بخواند و شش فرمود قضا که در آیه واقع
بهر حکم پس شش آن است که خدا امر و حکم نموده که عبادت نماید که او را
و به و الدین جهان فایده از حضرت را شیخ طریقی از حضرت امام علی علیه السلام
در حدیث نقل نموده که آن شیخ گفت که قضا القضا والقضاء الذی یجوز
یا امیر المؤمنین قال الامر بالطاعة والنهی عن المعصية والتکلیف
من فعل الحسنه وترك المعصية والمعونة علی المعصية والحسد لان
لی عساه والوعد والوعید والعرب والکذلک قضا والله
فی افعالنا والقدر لا عاقلنا و منی حکام است که آن شیخ گفت
که هر چه است آن قضا و قدری که ذکر کردی یا امیر المؤمنین حضرت در جواب
گفت که قضا و قدر را نمی آید است و نمی آید محبت است و قدرت او آن
نقض است و ترک محبت است و باری و مدد کردن در محبت و او را
ای محبت است و مدد و وعید دادن و ترساندن است و چنین است
خدا در افعال او قدر خدا و افعال پیران آن عباد است ذکر و مسافه
کامل هر و بعضی مرد و قدر و در محبت است و در محبت و محبت و اعتقاد
درست می شنید اما را شش را ذکر که با بر من الامر من قایل شده اند

در حدیثی که از امام حسن علیه السلام روایت شده است

او در کتابی که از امام حسن علیه السلام روایت شده است

و از طرف این بیت علیهم السلام بر آن تر شده اند و سبب دیگر بر یکدیگر ای روم شود و
بجای نمی توانی بود و نیست که در باب غر و نام سید الشهدا و غر و مصیبت
و در فضی و فاضل و نرا باشد اما به شجره استخوان نموده و در شکست که شجر
باشد و در باب شجره این بیت است زیرا که شجره بنابر تر شجره ای است علیهم السلام
بر سنان و در ماه محرم و اسامی نموده و نام کجای نموده و در سید نام دارند
که برکت این نموده و نام دارند و در غم خدای عظیم که هم غم غم بر سر صغره
و کینه ایشان باشد و احادیث در ثواب غر و نام حضرت امام حسین و
که پیش از این بشارت داده و در مقام عقوبت گفت میگویند که محمد باقر
قرن و در حدیثی که از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که اکنون بعضی
امان حدیثی است که از حضرت ابی شیبہ که ای شب پرده از پدرش
و امیت نموده که چون حضرت امام حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک
سبز و بیدار ای شب که از برای حسین علیه السلام که بر کتی و درخت بر خیزد
بر زده های ناب و و قایم از دگرگشت کارا که در دیشی خدای که و کجاست خدای
بزرگ و خدای که در خدای شب اگر خدای که مری و بر تو گشت ای
باشد پس در حدیثی که از حضرت امام حسین را علیه الصلوة والسلام ای شب که
دوست میداری که ساکن قهرهای نیست که در پی پس این کن گشته کن حضرت امام
حسین را ای شب که دوست میداری که در ثواب سیدان که با بود
باشد هر که با یکی حضرت امام حسین را که کجاست که در کجا با حضرت امام
حسین علیه السلام میبودم و بعد از عظیم که شهادت است میرسد ای شب که

دوست داری که با شبی در درجهای باشد بهشت پس چنین باشد از برای کینه
و او شاد باشد از برای شادمانی با نوحین با و در حدیثی که از امام حسین
از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده که حضرت فرموده که هر که با او کند
صحبت نماید و بگوید که این مرد را با ما بخواند و در درجهای در شاد است
و هر که با او کند صحبت نماید و بگوید که این مرد را در روزی که چشمها هرگز نمیرد
که در حدیثی که از امام حسین را در حدیثی که از امام حسین را در حدیثی که از امام حسین را
و در حدیثی که از امام حسین را در حدیثی که از امام حسین را در حدیثی که از امام حسین را
بر کفایت که ای ابو عمار بخوان از برای من شوی در صحبت حضرت امام
حسین علیه السلام پس من از برای حضرت خوانم و از حضرت میگویم پس
و الله که بخواسته خوانم و از حضرت میگویم تا آنکه آواز که برود کن
عصمت شدم پس از حضرت فرمود که ای ابو عمار هر که بخواند شوی و حق
حسین و بگوید آنچه کن پس او است بهشت و هر که بخواند در حق
حسین شوی و بگوید چنین کنم پس او است بهشت و هر که بخواند در
حق حسین شوی و بگوید چنین کنم پس او است بهشت و هر که بخواند در
در حق حسین شوی و بگوید چنین کنم پس او است بهشت و هر که بخواند در
بخواند در حق حسین شوی و بگوید چنین کنم پس او است بهشت و هر که بخواند در
پس هر که بخواند شوی در حق حسین و خود را بصورت که کند کن
در آورده پس او است بهشت باز بخواند با و در حدیثی که از امام حسین را

کوان روح مسلطی از زمانی است - جاده دریم و هر چه است - جو که
اشن منور دین بوده اند - و تئای شد و کسب شد - سوی شاد
و ان در دست خنده - کزده و پیر را از چشند - در دلت و کشتن شنبی
که تو کینه از این انگی - در نه که برود و کوی - را که در کار شل
برعل و دین خرابت و خاک که نه می پند خن خاک کن - در عین پند خن
دلیر - پشت دارد و جایی سپارد و شمشیر - در خن که از دین و دین - که
بر روی کز گشت خن - که چون دیدن - که در دین - که
و سنج - بی پند که تا بل دین حکایت کند که دای دهم از دین شوی
آورد و بزم که که خوشش بودی - که پند و پند و پند و پند - که
دیگر را که دای دهم شوی - که دای دین - که پند و پند - که
و امین و پاک اعتقاد میداشتند که از دین و دین - که
حکایت حکایت پس بود که در دین شوی - که
حکایت در دین شوی - که دای دین - که پند و پند - که
و دین شوی - که دای دین - که پند و پند - که
توانید که دین شوی - که دای دین - که پند و پند - که
که دای دین - که دای دین - که پند و پند - که
نار حاجت از تو فتنه شود و تر از فوت تو از فتنه - که
تاعت و سوز و دای حاصل شود و تو از دین - که
پس پند و دین از خواب بیدار که دای دین - که

در دین شوی

پس بود صدق قولش کرد ای اهل حق سبک که برین ستمای عوام که
با نفس است که سوزید که ای حق از فوت نماز حجت و سوز و
صل شد بی پند این اعتقاد و صفت و کرمیت سوز و صفت که
سایه با امیر المؤمنین و سید اکسین عار که دای دین - که
از نماز و دین - که دای دین - که پند و پند - که
با که دین - که دای دین - که پند و پند - که
و سبک سبک - که دای دین - که پند و پند - که
و کینه که من گشت مولاه - که دای دین - که پند و پند - که
سوز و دای دین - که دای دین - که پند و پند - که
شد و بی پند از دین - که دای دین - که پند و پند - که
حضرت امیر علیه السلام که کرمیت و صفت و دین - که
و دین شوی - که دای دین - که پند و پند - که
صلی الله علیه و آله که دای دین - که پند و پند - که
مغز و دین - که دای دین - که پند و پند - که
با دین شوی - که دای دین - که پند و پند - که
دای دین - که دای دین - که پند و پند - که
پند و دین - که دای دین - که پند و پند - که
دین شوی - که دای دین - که پند و پند - که
پند و دین - که دای دین - که پند و پند - که

سید ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام

لست بگویم که این بزرگوار معنی ندارد که گفتند ای خاندان دین
در شب در غوغای و دود و دانه ای در دم سباحت با جنتی گفتند که در غوغای
یکصد ساله اشاره کرد که گویند که ای در دم سباحت با جنتی داشتند
پس هر چه است که شیخ بهاء الدین مرحوم در معنی غوغای او گفته است میگویم
که آنجا به است بجز اولی و اولی که در جواب که میگوید که آنجا
در شیخ مرحوم باشد که گفته اند و او که شیخ در وقت یکی که این است
دری است و او در صورت که بر ظاهر است که اگر کسی شیخ را احد و شام
درین مرتبه است که این است را وی است به و بر صدر مقیم که این
میتواند باشد متواتر بود که شیخ مواظب است و در دیده است
و حکایت متواتر است و این او را زنده باشد و با این این میرا گفته
باشد که بخیر بود و این غوغای برقی احوال علاج بهم رسانیده
بود این را باری باری و این که بودم ای آنکه قصد کوی و
وادی از غیر خدا و دین را باری و در شب عشق مریدان سازد
آنکه که بشود در سر راهی که بشود که در این است و در تری
که گفتند که در راه او باشد لازم است که این است و این را غوغای
که بعد از این است که باشد که معنی که طریقی رسیده و تا غوغای که
و با این که گفته که با این که زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
و بعد از آن که در است است اسلام و در میدان که میگوید که زنده و زنده
استان که زنده است ظاهر و با این که زنده و زنده و زنده و زنده و زنده

سید ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام

امید که شیخ بهاء الدین را بطلت و اگر هم خویش با برود **نص** علی خانه
که تا بن حلال و باریه چند سلسله از اما سلسله که این ایران از اجوش
کرده اند سلسله نور چشم است اول این سلسله نور چشم است و او هر چه است
و این هر چه است و در وقت و محمود و در غوغای او که است و غوغای او
و بعد از این سلسله است و بعد از این سلسله است که این است و این
هر چه است و بعد از این سلسله است و بعد از این سلسله است و این
است و این است و بعد از این سلسله است و بعد از این سلسله است
هر چه است و بعد از این سلسله است و بعد از این سلسله است و این
سری غوغای است و سری غوغای است که این است و این است
این سلسله نور چشم است و او و غوغای این سلسله که این است
تا آنکه در این سلسله نور چشم است و او و غوغای این سلسله که این است
عاقبت او را کشند و سجده و او را در غوغای این سلسله که این است
او را زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
نموده که در این غوغای که زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
نمانست و قبل از این احوال او دوستی و اخلاص او با حسین است
چنین اعتقاد است و در باب حضرت مهدی علیه السلام مذکور شد اعتقاد
اینست که حضرت در وقت اعتقاد از زبان خود ترقی کرد و بعد از آن
بر حسین بنیادی که قلب از آن بود و حضرت قلب شد و در مدینه فاش
و عثمان بن صفوان قلب شد و جانشین حضرت کرد و این قول است

که حاجتم روا کن در حال حاجت که دای کاش این مرد عید که اهلش را
میگرد و مسلمانان از شره مکر و حسد او امین بودند بار عطا رقت بود
که روزی معروف نزد و حضرت بقضای حاجتی چون بر خاست نیم که دلخ
عبد جدر رفت و وصفا ساخت گفت ای شیخ آب پرین نزدیکی تمام کردی
گفت تریدم که در این میان مبادا اجل و درسد من بوضو باشم بی شانه
عمل بر عت است و محال است که آب و شست دست و موجب غدا آب عفو است
با عطا در کتب که اولی که بشویدی و بگرد و در خانه بی
موسی ارضا شو که نه و بپوی مود و را بشو و چهار شد سری عطفی
گفت که در آن پاری از وی وصتی چونستم گفت چون بمرم بر این من
بعد و امید که من میگویم که از دنیا برون شوم و من چه کنم در دنیا آدم
از این بگوشت شاد و میوه که میخواهی بخور و دهانه و بی ملک که گفت
در شب غرور و شب بپوی او را فرستگشت و بی بشو این وصی که کرده
که او را بر نه دفن کنند بر خاف و خرقه و شش صفحات و هر که از این
بچنین وصیتی میکنند و بار عطا رقت کرده که چون وفات کرد جود
و ترسان و عومان هر هفت روزی دعوی کردند که از ما است و جاز
او را ما بر بگیریم این خبر دلا می کنند بر ایکه مود و ساقی بود که بر
که معلوم است که من عوانی سلوک نمیکند که جودان و ترسان او
از خود انداخته کاش کند که او را برده در مغیره خود دفن کنند و کرا
مشورین این سلسله سری عطفی است عطا رقت که اول کسی که در عطا

سفری از حقایق و توحید گفت او بود و مشیر مشایخ عراق مراد بود نه
و حال چند بود و بعضی از علما و ده و عجمی او را قبل ازین ذکر نمود
از آنجا که سری حواهری داشت و ستودی خواست که تا خانه او را
بروید اجازت نداد و گفت نه کافی من گری این میکند تا روزی چند
آمد خواهرش بدین برادر آمد و دیگر که بر زنی خانه او را میرفت گفت ای برادر
مراد ستودی نهادی که تا خدمت تو کردی اکنون ما عمری را آورده گفت
و این فلان دار که این دنیا است که آتش میخورد و از ما محروم بود اکنون
از حق تعالی ستودی خواست تا از دوزخ را ما و را نصیبی بشود چاره که
چرخه ما را با و داند و دیگر از مر عجمی او که عطا رقت کرده است که
مر که او را سلام کردی روی ترش کردی و که در پیشانی و ابرو
آوردهی سر این سخن می گوید از و رسید گفت بفرموده است که هر که سلام
کند صد رحمت فرود آید و دوزخ نکند او که ابرو گشاده تر از دوزخ
نار دهن روی ترش میکند و که در ابروی از ارم مان رحمت را
مراد بود درین ملک است در سیکه این عمل بر عت است و هر عت صحت
دیگر از عود و من این سلسله چند بنیاد است و او خواهرزاده و سر
سقطی است ای است او را از کله بر او یا میداند و او را قطب است
و بجهت عتیت نمواند عطا رقت کرده که اولی که او را اند
و کان بکینه فروشی داشته آخر از ترک نموده جیل پال و در و نیز خانه
سری در زیر دوزخ جان داشت و بکینه سی پال نماز حقن که از دای

در پای پستادی تا صبح استاده کشی می شد آن عمل برکت است و اگر چه
 بر عشا و صلاهات ای او هیچ عطار گفته که شی با بریدی در می گذشت یکی
 بگفت که در چند گفت یک یک بگو گفت این به حالت چند گفت وقت
 و در هر یک از هر چه می دیدم و او از او از قدرت می شنیدم و می گفتم
 می دیدم و در هر یک جواب می داد و می گفتم و صلاهات ای او هیچ عطار
 که روزی در بغداد در دوی را دید که او کعبه بود و در رفت و بر ایادی
 و او گفت بدان چه حالت گفت صد هزار مرتبه بر او باد که کار می کرد
 شروع کرده است بکمال پنداری عقل شریف و او شنید
 که هر چه مرتبه است بخشنند و در عالمی نموده و بکمالش در توحید می کرد
 و دلیل را اینکه او می گفت در شب بود و آنکه در میان این شدت تمام
 اعتبار و عظیم دارد و در زمان ائمه علیهم السلام بوده و با خیال زدوی می شد
 ایشان در پیش و از ایشان مستفاد می کرده و اگر سیر و شود و رای می شد
 و در کتابهای خود او را ذکر میکرد و در سیر بر روی عقاید و در شیعیان
 او بسیار است و در کتاب تجلی العقائد ذکر آن کرده ایم و پس از این حکایتی چند
 مذکور شد که پسند بر روی حال او از آنچه حکایت می یافت دست با شهادت
 و در کمال پنداری با درایتی عالی فرمود که در میان کدای می کشید آن
 محفل فرموده خدا و رسول خدا و ائمه است حضرت رسول و ائمه
 علیهم السلام و ادب و عودت و ترک طلب هیچ کرده اند و این سخن را
 بی حیا مردان خود را طلب و کدای می کشید و ترک حیا و ادب بر روی

کند پس بر سر خود نظر انداختن خدا و مصطفی و ائمه است صلوات و پند
 احوال چو می از کجا بر او ای می است سواي حجت مذکور که شدت تمام
 دارند و از آنچه در خواست صاحب کتاب حیا او را در احمد عزالت که او
 دانسته شد سنی و اشتری نمیبوده و از اعظم مروجین زبان است بوده
 این روای که او در میان است را و او کسی فراد و در کتاب گفته که در هر
 اسلام یک بهر ما ندیم از حجت حق می چار و عیسی بودم و اهل شخص مرغم
 نور بسته نموده و آنکه در سال چهار صد و شصت و شصت از بعد از یک رشم و از
 یا این شام شام رشم در شام نجات ارباب حقوق دیدم و احیا و تصوف کرد
 و در شام که حقوق حق است و در شام پند و اندرز که نشانی و عرفان حقیقت
 مشغول شدم و از این گفت شدم و در شام عوم از راه گفت نمودم و در این
 تصنیف کتاب حیا نمودم و بعد از این در سال چهار صد و شصت و شصت
 ارباب حقوق پندار و از برای رواج زبان است رشم و در این کتاب
 در ردیف دارین حجت که وجود معصوم را در رسید اندک و بجا کرده
 و در کتاب حیا که در شام تصنیف کرده و عقاید باطل فاسده خود را که
 نموده و آنچه با یک عمر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افضل دانسته و
 بخور و کفن رفته و هیچ بن دوست کرده و آنکه پاری از حقایق اهل است
 بخور و کفن رفته که در نه خفی مانده که این مردی توفیق مبارک که بر سر
 اصحاب شام بودی و ریاضتهای غیر مشروعه افتاده و در این آثار طریقی
 که بجا طریقی مرید کجای سیر که بر روی کشف شده و ائمه بیدی بن

کتب تصانیف اهل علم و ادب که با این کتاب مرید

را بجای نیت گفت در جنب درختی است من بر سر شاخ او نشسته و من
بر سر شاخ او نشسته اند و گفت چندی چون قطره آب در دهان من میخورد
باز پوشیده و جود اگر پوشیده نشد می من در میان من غازی و گفت هر
آنکه در خون کشی است و حق آن نعم و بر آن کشی مشغول کند مرا از آنجا
من در آنم و گفت خداوند با من گفت که روی را با شفا غایب کنم تا غایب
که مراد است دارد و من را در دست دارم اکنون می گویم تا که آرد و
که مراد است در این حرم آرد و انجا با من حاضر کنند و گفت ای مرا بنزد
خوش بر طاعت ای حق که مراد تو حکمت تا که مراد است و دست دارم
باید و ترا بر بندد اگر تواند آنکه نام تو آرد و نشناختن آرد و دست
که ترا از پای خوش آفریده ام ترا دست ندارد که با کان و گفت من
از هر چه غرض حق است را به گردیدم آنوقت خود را خواندم از خدا ای حق
جواب شنیدم با اینست که ای حق در که ششم یک اسم بکنی و من خودم که
چ که در در حدانت طواف کرده ام بت المعبر در ایستاد که کعبه
مراسم که در حاکم مرا شاکر و نوری دیدم سرای حق در میان آن
نور بود چون سرای حق رسیدم از من مسج غایب و و گفت هر که
روی زمین حاضر کند که در میان بر آن نشسته گفتم ای حق غایب باد که
بکنین خبر غایب شود از حق خدا آنکه کایا بوالحسن و یار انصیب است
از هر دو سرای را منم بگوشت از خوشین میرشدم خود را فراتر
غرفه نشدم و بالش دادم و سوخت انجا و انچه خلق خود و چهار ماه

دو روز از حق و اگر ششم خودم سر بر آستان عجب دم و من سرور
تا بجای رسیدم که صفت توان که و گفت که خواهی که است روی کرد
بجز سر روز و خود بیوم روز و خود بیوم روز و خود بیوم روز و
روز خود اول آب رده روزی می بخور اولی بخور چهل روز بخور
اول چهل روز بخور چهار ماه بخور اول آب رده بخور سال بخور انجا
چیزی بید آید چون ماری مری بر نان کشته در میان تو انداخته هر که
از بخاری نماید که من ایستاده بودم و شکم شکسته بود آن ماری
گفتم ای بوالحسن بخورم در مسجد و در میان چیزی بیا و از شکم خوشتر است
سر کف من که در این خدا آنکه ترا از مسجد و تنی طعام آوردم و از بکر نشسته
تسکینت خود از خدای تعالی که در میان ای بوالحسن بخور و هر چه خواهی گویم ای
بار خداوند عالمی که در دست ترا باده من بفرمانت حاجت خواه گویم ای حق
که در وقت من بود و اندواری من بقتاست آنکه اندواری نام شنیده
خداوند از حق تعالی که در دنیا آن که روی که کعبه ششم و نیز آن که گویم که تو خواهی
گفت خود بوالحسن منی اسم و اسم مردانی را از هر مرد و هر که در او این
اکنون مثل ایشان بنوه خدای تعالی بوالحسن را در میان ایشان آورده و گوید ای
خداوند صفای تو اندواری بوالحسن صفت است و گفت خدای تعالی و می
که هر که از این رده تو ای خنده است مرا بخور بخورم و گفت که من
الحسن دیدم و کایا بوالحسن نیست و گفت مقصد ترا از این بی نهایت است
منم تا بخدای تعالی رسیدم و گفت روی بخور که درم و گفتم ای کی شخص بود

است و این کانی رشتی بمقتدا پادشاه سپیان سلطان محمود
اوشده بود چنانکه عطار نقل نموده سلطان محمود از غزنین بدین
اوانه و راضی نشد که بکینه سلطان محمود رود سلطان رسول فرستاد
که پیش بگوید که سلطان از غزنین رنجنا آمده تو مرا عاقلانه بجزا
در آیی و قاصد گفت که اگر نیاید آن آیه بر چون الطیعو الله
الطیعو الرسول واولی الامر منکم رسول ربیت و پیغام گذارد شیخ
گفت مرا بجهت و در میان آیه بر خواند و الحسن گفت محمود را بگوید که
چنان در الطیعو الله استغفرم که در الطیعو الرسول مخالفت دارم
تا با اولی الامر برسد پس سلطان بدین بوالحسن آیه و او از برای
سلطان برنگزاشت محمود باو گفت که از این زند حکایتی بگوی بگو گفت
که باین زمین چنین گفته است که هر که مرادید از زمین شقاوت است این شد محمود
قدم رسول الله صلی الله علیه و آله نهاده است و در جمل بوالحسن
سکون او را چنین دیدند و در جمل شقاوت شد بوالحسن گفت محمود او را
لحافه داد و لغزین در وایت خود کن که مصطفی را کسی بزند چنانچه
محمود که محراب ریاد بود چون این کلام باهلی لوج را بشنید رفت
شد و دیگر از جوار کابرا و بای اهل سنت که شترت قام دارد و بهتر
حالت عطار در ترک اولادین گفته که او از شکر دانی ابو صفیه بوده
و گفته که از غزنین بود تا که روزی است میگذشت پادشاه کاغذی
که بر این بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده بود آنرا بر روی کاغذ

شیخانی

برد و مظهر شرافت و در جای پاک از روی منظم از یکداشت و این عمل
دیدن و حق تو بر او شد و گفته که او همیشه پارسه بوده و سیکه که چون
در وقت تو بر پارسه بودم شدم دارم که گفتن بوشم آن چنان خود را
بین بر من شترت میداد و از بی شبیه اگر بر روی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
میگرد و گفتن میگوید و بای خود را از آتش نگاه میداشت بهتر بود این
چون که عطار بی صبرست در ترک و گفته که تا بیشتر در حیات بود تو را این شبیه
در بغداد فتنه نمیدادند چندی است که از خبر کربلا بیخبر است و عطار در ترک و گفته که
احضری بسیار بزد بیشتر آدمی و با او اداتی تمام داشت چو عشت که از این
گفتند که تو ظالمی در احادیث و شیهه اجهت داری در انواع علم بی نظیری
بر مسافت به پیش تو نهاده میرد بی جاتی است است احکام که از این عالم
که شام خود دیدم بر از روی ذم اما او خدای تعالی را به از منم از این حکایت را
عطار بنظم آورده و در منطق الطیر نیز که است از چنانچه میگوید که او که
چون خدای تعالی را از این شکر آتش و بی شبیه عاقلانه است هر چه عقل در خدا
شناسی است ترین اعقاد است نقل کرده اند که بزرگ عاقلانه است
که خدا بهم است و بصورت پسر از روی بران فی موار از آسمان بزرگاید و
حاجت حاجتشان بر او و در باز باستان رود و آنچه عاقلانه است او را
در کتاب از این و کتاب کشف می و غیر از این مضمون که کرده ایم اعقاد
بیشتر از این اعقاد است احضری که شکر کرده است معلوم شود و قبل از این
نقل کرده ایم که یکی بزرگ بزرگتر که گفته که در هر روز در حال دارم و بخوانم

اعقاد است از این حکایت

کوچ دوم بشماره اول از شش کج مشع نموده آن مرد صانع شد پس مشغول
 گشت که چون این در حال نیست پس قرارگیری تا بوجوه از خارج کنی بی شبهه
 این حکایت دلیل بر جفا دی بیشتر و از دروغهای دیگر بر این بصیرت
 ریشخند منت است که عده از وی سخن که در کف که بگستران که در
 افتاد و مردم که بر این کورتن بر سر گذارده اند و سرگردانند چنانکه کسی جز
 منت کند که خدایا ادرانشا که در آن کج این چه حالتست مرا فرمودند
 که ادرانشا ن سوال کن بیشتر دهم و پرسیدم که شسته شد که مردی از
 مردان دین بر بگوئی که در دربار حق بماند و در آنجا در آنجا بماند
 درین یک شش تا او را آن کسی که هنوز فارغ نشدم این مرد با بری دخی
 از برای تو بخواهم دعوی دمی و کلام با احوال نموده و این از در خواص
 انبیا و اوصیای و پیغمبر احوال را در خدمت ثواب نراغ و جلالی می باشد
 در آن وقت که در ثواب ضایع است و دست خدایا در آن بخش نراغ و جلال
 ندارد و دیگر از جبر عظامی او بیایان است و از بسطی است و قبل از این
 نقل کردم که می دوم از این نزد نقل کرده که با مردی که گفته که آرا او را
 فاجعه و نوبت که بر این غصه می بوی شد و رسید جل او را بر رضی از این
 که از کار جلالی انامیست در آنجا بجز احوال تو که کرده که با ریزه
 می گفته که خدا بر شش از آنجا نبر آید تا سخن گوید با آنجا آن و کفی
 که عاشق او شد و ناگهانی است از او بیدار و دردی که روح را بر روح و
 نوزاد خود خواهد بود و کجا و من در این خیرات و بر کجاست کند و بعد از آن

بر دروغ گو

اموال از اینها بجز اینها

باز در جهان و غفلت خود بوده و سبب که بر اینان دهم و یک است از آنکه
 در بر این جهان یکس از اینم خیر بر عرض دوم می ارشاد در پیش
 نشسته بود که شش بجای که در دوم و طواف کنم و موضع خود ام چون
 کشت باز که شش هزار تو کمیست که کعبه شش زیارت وی بر عطار در
 کتاب مذکوره او را آورده که روزی یکی از مردمان باینده که شش در شش
 مذکور است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کشت که در روزی است
 حق سبحانه و تعالی حواری حضرت خواهر که وزیر لای حواری حضرت کایات
 از زمین خوانند بود و با مرد در جواب شش کشت که و الله که لای من
 اعظم از لای حواری حضرت باز در کتاب مذکوره او را یاد کرد که یکی از
 باینه پرسید که چرا نماز شش کنی در جواب کشت مرا فرمودت تا در شش
 من که در حکومت میکردم هر جا افتاده است اورادت میکردم و با عطار
 در کتاب مذکور گفته که گویند که جدا و کبر بوده و گفته که از نظام بر شش
 و سی سال در این شام و شامات و عجب کردید و در این شش
 چنانی و کسب شش کشت و صد و سیصد هزار خدمت کرده و در این
 یکی صاف حق علیه السلام بود و حق فانه که این کس که توانی باینه در بادیه
 زمین است بر کجا اوستی با صبی بوده و عرضش فرست بچنان و نا صبیان
 شام بوده که اگر عرضش من میبوی بایست که ساکن و نه نبوده و نه نه
 خدا ششانی و خدا پرستی از این است علم الله فاید و نقل کرده که باینه
 و از ده سال در بادیه فانه تا بیکه رسید و گفته که در انشای راه که شش

شیخ علی بن ابی طالب علیه السلام

برای غلبه که موجب عزای دین و ضعف معنی است راجع و معنی که دانند
خلفه زمان استقام تمام در ترویج غلبه داشت و عزت تمام در میان مخالفین
و مردان برای تحصیل اعتبار و تقرب غلبه کان می و کشش می نمودند و همچنین
بهره و در زمان بر خصایص و مخالف مشول تعلیم و تعلیم نمودند و دانستند
و در زمان عزت الله خود در حصول و ترویج خود و غلبه که مخالف دین است
می شد و از آنکه در آخر زمان غلبه یعنی از غلبه شد و با بعضی که می دانستند
غلبه که در میان بدو اش را که نمودند و خواججه نصیر الدین در کتابش است
که از برای بصیرت و روشنی فرزندی که از آنجا بر می آید است و
مستور باطنی میان غلبه شده و لیکن در رساله فصلی در بیان غلبه که
مخالف دین است نموده پس در آنجا می شود غلبه شایع و متعارف شده که
جایان در سبب کان که در غلبه از علم دین است و در پیش می آید که در دار علم
دین خود را محروم و بی بهره می شد اگر کسی که قبول از نام و آیتا می بیند
از کتابهای غلبه دانستند و جواب گویم که در کتاب رشف الشیخ بر گوشت
که در زمان عباده بر می شود که از غلبه می آید است و هر که گدای کتابی
غلبه در تمام پیش افتاده و در بزر و عباده می شود و او در عباده
آیه طلب نموده و چنانچه برای آن کتاب رشف است که با او داده بر این است
خود یافت اگر کسی که از کجای غلبه و ملک لغزانه با من در ترویج غلبه
نموده و با بعضی از ایشان در جواب گویم که چنانچه در کتاب رشف الشیخ مذکور
از غلبه می بیند بر این است که شود و خوش اعتقاد و دود بهر نمودن

سوال

جواب

سوال

جواب

این سبب را در ده مجلد پیش شد و در حدود ستون و سببها بهر نمود و
سازد این مجلد لفظی در اطراف ملک که در تخریبات است و بود
فارس و کرمان و یزد و صفهان و لرستان و سببها را در مجلد ارگ تبای
طایفه در عرض یک سال بایستد اگر گویند که غلبه چگونه می شود و حال
آنکه بخت است و حق تعالی را در آن مع کرده و در کتابش است و غلبه
اوقی خراش یعنی هر که بخت بوی داده شود پس بوی غیر بسیار داده شده
است و گفته که و الله آیتا لک یعنی او ایم تعالی را بخت در جواب گویم
بخت غلبه است و عرب باجری از غلبه نموده و بخت در غلبه است و
بگوید که بختی در باب معرفت امام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر
اولی است شده که گویند که بخت است خدا و معرفت امام است و در تفسیر
بنی بریم در تفسیر که دوم صریحی می شده که معرفت است که مراد از این بخت
معرفت امام زمان است و معنی معرفت امام زمانش داده شده و از حدیث
مشافه می شود که مراد از این بخت که معانی داده شده و معنی است
و از حدیث دیگر مشافه می شود که بخت صمد است یعنی اراده و خواست
نفس اراده است پس بخت که صمد است یعنی اراده و خواست عقل است
پس بر این حکیم می است که بر وی خواست نفس ناطقه که مدعی و پر عقل
باشد و هیچ منافاتی در میان این ادب نیست زیرا که بخت در اصل
یعنی اراده و خواست عقل است و آن که حق که از عقل صبیح کا در حق
می شود پس بخت یعنی اراده و خواست نفس است پس هر که عقل کامل شود

سوال

جواب

معنی غلبه

حکمت در دل کامل قوی شود و هوای نفس ضعیف گردد و در کار
که عقل نفس شود حکمت نفس ضعیف شود و هوای نفس قوی گردد و در کار
حکمت که نام بر پی طلب عقل است و معانی عقل حکمت را قوی کند
کردن در پس اگر کسی امام خود را بشناسد و معانی او را بفهمد و حکمت حق
از وی بی مورد عقل و محسوس کامل شود و اگر خاندان امام خود را نشاند
و معانی او را بفهمد و از وی چیزی بیرون نماند و محسوس قوی گردد و عقل و محسوس
ضعیف شود پس چون معرفت امام سبب قوت عقل و محسوس باری محسوس
فایده اند پس از آنکه گفته اند که منافاتی در میان این احادیث که
در عقل حکمت واقع شده است و دانسته شد که حکمت را تعالی است و عصمت
حکیم است پس میتوان نمود پس هر که معانی امام حکیم را بفهمد و محسوس قوی
پس هر که معانی امام حکیم را بفهمد و محسوس قوی شود و در دلش است شود و برایش
حکمت ناطق گردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که هر
زیدی که در دنیا است که در قله و اقلق بسیار است و نصرت و عیون بسیار است
و او را و دو عالم را و آخرت را عالم الی و دارالقیام یعنی هر که را در و عیون باشد
و برایش که او را صد تعالی حکمت را در دل او ناطق گردد و در آن دنیا
را و چنانکه او را از راه عیون دنیا و بعد و دوی دنیا و در دنیا برود و او را
از دنیا سالم بودی و از اسلام که همیشه باشد و بر او که از جمله حکمای کرب
نمود و در دل ثابت شود و در حقیقتی است و تعلیم امرای ائمه است و تقوی
امور است که می خدا از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت شده که آنحضرت

و این حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است

گفت که بنا بر رسول الله صلی الله علیه و آله ذات یوم فی بعض اسفار
اذ علیه و کتب صلاوا السلام علیک یا رسول الله فالتفت الیه فقال
ما اتم قالوا امونون قال فما حقیقه ما یکنم قالوا الرضا فقصنا بر الله
السلام لامر الله و انقضی الله فقال رسول الله صلی الله علیه و آله
علما و حکما و کادوا ان یخروا من الحکمة احبنا فان کتم صناد قیر طار
منوا ما لا ینکون و لا یخجلوا ما لا ینا کلون و اتقوا الله الذی الیه
ترجعون و من بعد از حدیث است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
روزی در سفر سواری چند وی رسیدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت بایشان گفت که شما چه کار دارید ایشان در جواب گفتند که موتیم
حضرت گفت که حقیقت نشان این شماست در جواب گفتند که در حقیقت
خدا و مسلم امر خدا و منقضی میوی خدا یعنی حقیقت نشان این است که به
عشای خدا را می شناسیم و تقسیم امر خدا کردیم و در دلش نیستیم که چرا خدا
چنین امر کرده و چنین کرده و کارهای خود را بجا آورده اند که بشناسیم بعد از
حضرت گفت که این نشان شما و حکما و نرد یک بوده که از حکمت و عیون
باشند پس حضرت بایشان گفت که اگر هست مگوید یا نمکنید یا را اگر
ساکون شود و هیچ نماید چیزی را اگر از آن خود زید و بر رسیدار خدای که
با و کشت شما می دوست و برادر خود حکما که در دل محسوس شود و
در رضا بل عقل حیوان خوف و جاد و محبت و شوقی است است است پان
عقل تحصیل از صفات حمیده خویشیم نمود پس از آنکه گفتیم و این تعلیم

توفیق خوانی و امانت بخش : کن شیده و شک و شک و شک
توفیق از جمل حکمت الهی : نافع شد و حکمت حق و امانت

درد و مومن حضرت موسیٰ و رست : جلال شغای کو علی غفر است
مومن از شغای کو علی پیر است : اورا کتبہ حضرت فی شہادت

ای غلاب صم حکمت از نهر ناکس ای شاه ویرام عجب کین چرخ کس
باشد تو علم و روحی از رزاقی علم علی واکسی سے مارا پس

لی شبهه دل نرزد تو خواهد مرد : که زهر شقایق بویسته خواهد خورد
خوانی روشنی ای سینا : مرغی دل تو در این مشق خواهد خورد

اگر کسی که سر پرست تو باشد - عذرم از این دولت این است
 هر چند دو و سه بجای نرسد - در دیار دیگر شکوه تو کرده است

باجل ز شقای بر علی کشت نام و ز خواندن آن شهرت یافت نام
 زهرت شقای بر علی در باطن هر چند به بر او شفا دارد نام

ای طالب معرفت در این راه
سود و آسایش را شایسته نماند

دوسوی پاکستان و برہہ کوش خروہ ہر دم بشنوار لب کل بزبان
دوسر قصہ

هوش با شمع مروازنی هوا و هوای که بر این خوش محکم دار
کرد و نفس تو در گشته با ایس که اگر گشت تو را مندا و شووار
خود و شووار مندا

محل این جهان فانی : بدون دست ساعت از رخ حیا
خواری خانه سیر زمین حرا شده : این خاک ذلت تو خوش را کند

ترا برین مایه استیان بود مکن
ساده کشف گفت زبان خود برادر

ترا شد بدو سخن اگر بود مطلب
ساده پود و سپند از نسیان برادر

بر آنکه بسندگان خدا را که در کتاب چند از مایه فایده و مایه نماند و حق
خدا شوند و دیگر در کتاب نماند و بسببش ای حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم در کتاب نماند و بسببش ای حضرت رسول الله صلی الله علیه

حق را بطل نماید پس گویا که حق را می پسندد و آن را روشنائی و دل بست
این شود که حق تعالی را و او مشرب نماند و همیشه او را حلاوت و طعمه اند

حاجی که بیاوردانی پسند پس شود که نقطه حق که درین مستطابق شده مرا
از ان حق تعالی باشد و می شود که حق در برابر اهل باشد و هر دو وجه معنی

درست میشود و ازین معنی دو بیت پیش از ظاهر میشود و چاره اخصی که در
دکتر صاحب روشنائی دل نشود، بقدر بیان که گوید از بیم روی او نشود و چاره

در اینجا که است جایزه ای و از جانب هر که که می تواند

که بود و سبب دنیا شوقی شد فانه خدا صلیک و اولاده رب العالمین
طواف کعبه و تبت که ترا مقصد بودن رشایع خوف و در جا روز نما
ده زوشت را جا ده را در تبت که کلمه میگوید بابت بین و سبب
مرا که این دو بیت معنون حضرت که از آنکه محسوسین علم شل شده و
محسوسین نیست که بنده یاد کرد که در تبتی سسر و معایت خوف و در جا باشد خوش
بمعنی ترس است و در جانی امید داری پس چه که همیشه از عذاب خدا ترسند
به رحمت خدا امیدوار باشد اما باید که سبب کلام بود یکی را یاد و بنده
کرد و وقت کردن که در اوقات باید که امید داری را یاد و از ترس باید
باشد و بدانکه خوف و در جا از برای کسی که خدا را که پروا از نموده محفل قرب
انگی برسد بفرمود و بابت پس اگر کسی را یاد و از ترس باشد و دیگر باشد برین
محفل نخواهد بود و در محبت است که کسی که ترس برده باشد و از رحمت خدا
نا امید شد و بیکر میل محبت میکنند و همچنین کسی که امید داری بر او واجب
شد و بیکر محبت و نمود و محبت و عبادت فی میل میشود و از خدا جدا می
گردد بابت خوف و در جا واقع شده است و آخر ترس است که از انعام محمد باقر علم
صلی الله علیه و آله پس بعد مومن الا و فی قلبه نوران نور حقیقت و
نور رجا و نورین هذا لم یزد علی هذا و ترس است که ترس است
بنده مومنی که اگر باشد در دل او نور کی نور خوف و کی نور رجا
که اگر کی ازین دو وزن کرده شود زیاده باشد بران و بیکر الله تدرب
العالمین زود و در محفل طمع حال دل رشت نیست و بکن و کلمه حاجی

زیر این چاره همیشه در بی شخص حال دل باشد مومنی تو نبین ال از دست
خوشت بکار نه زیاده و مرکب به نفس خویش را عذاب از که گشته است و ران
حق خطا بسیار معنی این چند بیت است که همانچه بدن آدمی چاره شود
و محتاج بر او واجب میگرد و همچنین بعضی آدمی چاره شود و در مصلحتا بهم میرسد
و در مصلحت خویش است و طمع و در از برای امید که از ان طولانی گویند و خداوند
دعای و عجب و بیکر و بسیار می بیند و خواب و دوستی اوردان و محبت
نمود و بابت و این مصلحتا تمام از محبت و در اموالی مرکب بهم میرسد پس اگر چنانچه
کسی خواهد که خود را از ترس مصلحتا پاک نموده قابل محفل قرب الهی گرداند و
خشنوی است محفل محفل کش خود را و او را یاد و از ترس که عذاب و در مرکب باشد
تا که خطای فاسده از مصلحت او دفع شده و مرض صحبت مبدل شود و از آنکه
یاد مرکب را او بابت است و در آن یکبختی حدیثی نقل شده که معنوس
که حسن صحبت گوشت که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم که زود
شده که مکرر یکبخت بهتر است از یکبخت عبادت قیام نماند پس بیکر
چنانچه باید که حضرت در جواب فرمودند که چون که زشت بخوابد با بخانه
بشد بگوید که کی میباید بکشد و تو بگوید که بکشد با کاند تو چه از تقیم
نمیکنی و بدانکه در وقت که در محفل از برای کند و فایده بخشد است که
با دل خالی در گوشه نشسته بداران و صاحبان و در و سست از یکبخت باید
کمی در صورتی ایشان مکرر کنی و از آنکه فانی که در زمان صیانت چنانچه
و الحال چون شده و چنانکه بسیار نشان با آن مصلحتا و پس فی چون بر

کاز کرم دوی و شوقی است

طریق حق

در صورتی که در وقت عبادت است

تلاوت قرآن در سجده و در رکعت اول و در رکعت دوم و در رکعت سوم و در رکعت چهارم و در رکعت پنجم و در رکعت ششم و در رکعت هفتم و در رکعت هشتم و در رکعت نهم و در رکعت دهم و در رکعت یازدهم و در رکعت دوازدهم

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند در دعوی خود که از زبان خود
 و در آنکه تا بن علاج خود را عاشق میانه نیست عشق حضرت باری تعالی
 میزند و چون عشق اسم حضرت که از سوخته عارض گشته و از سوخته و کجای علاج
 در کتب باری طریقی که در آنجا بنابرین است که این است پیغمبر که نادیده را
 محبت از عطف حق را در کلام و دعای خود ذکر میکند و بجزرت باری تعالی
 نسبت میزند و عطف حق و سوا که گشای میزند پس تا بدان نشان نرساید
 که محبت نشان خود و عطف حق را باری تعالی نسبت میزند از حد الهی است
 و کلمات هر سخن باید به رضا بقضا رسیده و موافق با هر دو چون بود
 شوی سر آمد آفاق در محبت حق زنی اگر کمال تسلیم بر سر دست
 رسمی چو حضرت بر سر حیات حق نهاده پای تو کل اگر شوی و سوار
 که بر کوه جلال و بیت اذن است که هر کس که در عوی محبت منایره که کبر
 و کردنی خدا را ضعیف باشد و دوسو سبک خدا را چنان کرده و هر چه چنان
 از خدا سر پیرون کند و هر کس که خدا را فرموده تسلیم کند و در عوی شود و اول
 کشاید باشد و اگر چنانچه صاحب مناسبت نباشد و در عوی محبت صادق
 نخواهد بود و معنی محبت موم است که اگر کسی صاحب توکل بود باشد بر سر
 حقین خواهد رسید و بر آنکه حق بر نباشد و از ترس علم است و در تبه حقین
 علی است و معنی حقین است که گفته شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 اعتقاد داشته باشی که گویند از برای منی و این از تقوی و ورع و عبادت
 و ذکر و تسبیح و تسمیه و در کتب کلمی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

تلاوت قرآن در سجده و در رکعت اول و در رکعت دوم و در رکعت سوم و در رکعت چهارم و در رکعت پنجم و در رکعت ششم و در رکعت هفتم و در رکعت هشتم و در رکعت نهم و در رکعت دهم و در رکعت یازدهم و در رکعت دوازدهم

معه یقین

مقاله شده که حضرت گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا چنانچه را
 در مسجد کرانه پس نظر کرد و جوانی را دید که یک زرد و در آن لاغر و چنان در
 سر فرو شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو گفت که ای فلان صبیح
 چون در اینجا می گشت که هیچ را با رسول الله با یقین در با هم پس حضرت را این
 گفته و عجب آمد بر گفت هر صبح و هر صبحی است بر حقیقت حق و حقیقت حق یعنی
 مستر از انراست پس نشان حقین و محبت پس چون در جواب گفت که یا
 رسول الله صبحی است که مرا بخندید و شب مرا بر پداری بسر آورده و میانی
 روز مرا تشنگی گذرانیده و نفس مرا از دنیا و از آنچه در دلت چنان بی
 رحمت گردیده که گویند ای هم عرش رو در و کلام را از برای حساب نموده
 اند و مردمان از برای حساب شمرده اند که ای پیغمبر که این است و شب
 ششم میکند و بر سنگهای است که زنده با هم ششانی نمایند و گویند یا پی
 پیغمبر که این در دوزخ در دوزخ عذاب میکنند و فریاد میکنند و گویند که ای
 شوم او از جسم را پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با صاحب خود
 که این بنده است که دل او را با دایان نورانی گردانیده است پس بجا گفت
 که ای فلان را که او را می گردانید و دست نهان کن پس جوانی گفت یا رسول الله
 از برای من دعا کن که ششها و تم زوری شود پس حضرت دعا کرد و در آن
 روزی در محبت کفایت شمرید شد و بر آنکه تمام حقین از همه مقامات بالا
 رتبت و در حضرت امام خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که حاصل سخنش
 که این کلام را در اسلام با تزلزل و تقوی که در جهان با تزلزل

مقام یقین از همه مقامات بالاتر است

صفا مشرقی روح خیزد در کلام الهی بیست و یکم از مزار حسین

عشق و محبت

11. 20. 1900

و یقین گیر که جز از تقوی یا بالاترست و ضعیف است در میان مردم و حق
که اگر از یقین بوده باشد یعنی اقل یقین عبادت که از این ادلی که گفته که با محبت
کشم که یقین چه جهت حضرت در جواب گفت که یقین توکل بر بند است و یقین
از برای خداست و در صانعی خداست و یقین امر است بوی خدا و یقین
یقین رضا و تقوی و یقین توکل است و یقین رضا و تقوی است این دو که گفته
و معلوم شد که تقسیم نیست که بنده تقسیم امرها و حکمای خدای تعالی کند و هر چه
از این دیکش باشد و بدانند که هر چه حق تعالی فرموده صحت است و در رضا
است که بنده گردانده و یقین ای ای رضای بوده باشد و هر چه از کرده
صحت بود و کار دیگر نباشد و عقد و اشتراک باشد که آنچه حق تعالی کرده
صحت نموده تمام صحت است چه چنانچه بزرگ عاقل بگوید طیب باقی بماند
رضایت و اگر چه این بر سر پای اندیش بود و ان رضای نیست که
و است که طیب بود و حق و هر چه خواست و هر چه بکند با بر صحت است
و حق تعالی که دعا کردن و طلب از خدا طلب بخواند با رضا و تقسیم است
خدا و حاجت باغبان حق تعالی است که هر چه صاحبان رضا و تقسیم با بر دعا
و حق تعالی دعا کرد و هر چه بخواهد و هر چه بکند و هر چه بخواهد
حق تعالی دعا کرد دعا بخار شود رضای اند و اگر مستجاب نشود هر چه
اند و صحت خود را از ان می بیند و یقین معنی کار خود را بخواند و اگر
است با یقینی که خدای که حق تعالی کار ترا بدو و کار خود ای که هست
ترا خدا ای تعالی بخواند و از ساز و خاطرت جمع بوده باشد با هر چه

برود و کار سینه خیزت و موافق صلوات است چون غلام زیرگی که در آن
که صاحب او کم و در جم و دانست کارهای خود را صاحب خود را سینه
چرا که دانسته است که هر چه صاحب او از برای او میزند و بهتر نیست خود
از برای خود بزند پس آن غلام کارهای خود را صاحب او که پادشاه از
روی شوق و ذوق چپش را بکف دستهای مشغول میکرد و در دستهای
که پادشاه را بچپش عبادت و ترک عبادت معقول نیست و از آن
مستخرج عیب السهم ادریس پادشاه در باب که بچپش را نشانه شده و از
آنجا خبر میدهد که اگر حضرت امیر المومنین علیه السلام غسل شده که آن است
بچپش توکل را بین و ترخه را بین اینست که گفته اند دست میدارد صاحبش
را و بکار از دست پادشاه واقع شده و او توکل پس پیش نه بچپش است که آن
صانع همیشه تا که صاحب توکل پادشاه هر چه دارد و بکند و بپردازد و حاصل
شده که توکل را که این است که صاحب توکل است بکار آنچه را که تمام
علیم السهم ظاهر شود است که صاحب توکل کسی است که اعتماد را بگذارد و از
پادشاه بکار اعتماد و بر بگذارد چون تمام حق که صاحب مریدان حق را بکار
داشته باشد بپوشیده اعتماد و بر بچپش نه بان مال که صاحب او بپوشد و مال که
صاحب او مال بپوشد و اگر چه او دیگر نشود و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
و در آن میدان و از کلام امیر علیه السلام معلوم شود که عادت سال در خانه نگاه
داشتن توکل ضرر ندارد و در کعبه است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شده که سخنان فارسی که در توکل هرگز اتفاق و در عادت سال را در خانه

خط و سبک استاد و خطی از حضرت
امیر المومنین علیه السلام

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

نکته عشق و رقص و عجز در مقام امانت عظیم است

حقیقت است

در بیان

در بیان

است عشق و رقص و عجز در مقام امانت عظیم است
دل در دهر خطا و غلطی است و دل را بسبب این
بعضی صراط را در دهر خطا و غلطی است
از آن که در دهر خطا و غلطی است
پس در دهر خطا و غلطی است
و در دهر خطا و غلطی است

مقام است و معین است فی سبیل الله معنی تمام چشمها در روز قیامت که این
خواهند بود که هر چشم حقیقی که گریه باشد از ترس خدا وحشی که پوشیده شده
باشد از آنکه از احرام که دیده باشد خدا وحشی که ساری گشته باشد در آن
خدا را که خدا را از دهر خطا و غلطی است و در دهر خطا و غلطی است
و عشق و کیات است زیرا که آن عشق از دهر خطا و غلطی است
خدا را است و خدا را در دهر خطا و غلطی است و کفن چوین خوش درین ایضا
ما بود هر یک که میگویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیده شده
که گریه بهشت گمان در خانه و گریه بهشت گمانه شرب فرو از حضرت
الوصین علیه السلام حدیثی رواست شده که معنیش اینست که اگر عطره جدا از
خود و او را بر زرد و سیل و آوازی جاری شود و مسدودان در او ای
کلی میسر شود شران خود را که میگویند که از آن که گریه بهشت گمان
که چو یک شمع باشد که معنای دهر خطا و غلطی است و فی فائده کمال نوران
و از شرب عطر حاصل شود زیرا که میگویند که اگر میگویند که در چنین
صحنای دیده باشد لایق شران خود را بپوشیده باشد به شرب عطر و فی
بشکان و جهان حضرت که خدا صراط عالم در دهر خطا و غلطی است و در آن
رود و کار بهشت گمان زشت که در خود را از غفلت خوش امید گشته
بگویند از مغفرت و از دهر خطا و غلطی است و در دهر خطا و غلطی است
مستور و خود و تو به و آیتش آید و صلی الله علیه و آله که گریه بهشت گمان
هر شین عاقبت آنست که در سبب کلام زشت خود را از دهر خطا و غلطی است

نکته

و از رقص و عجز در مقام امانت عظیم است و در آنکه تو به گمان سده است
و عازم بودن و ترک عبادت و نه نیازی که هر غافل را تو به گمان سده است
کسی را میرسد که کجی الجواب هر کس چشم و دلش روشن شود تا خود را بشناسد
و بداند که کما هست به تقیم و بنده هست تا از او پس خود را چینی شناسد
رود و کار خود را بشناسد و بداند که از او بی عافیه و ناظر است و رفا
و بلش واقف و مطلع است و تصور کند که هر چه که در آنست تا آن حد
خدا کرده پس شرمند و متغزل کرده و نام و پشیمان شود و گریه و ناله
کرده و غم کند که هر که گمان خود بخاید از آنکه پشیمان کردیم معنی تمام این است
داشته شد الله مدد است الهی اگر چه در چنین و هر از آن کش خجسته
چون که راه شدم پای کسیر خجسته و زهر گیر و گردان منبند بر گشتم
زدم هر چه کجی من حسیه کردار به پنج حسه معنی سر منبند کردیم
زبان که زده کسب طلب شمار ز ذوق معنی آید به سبب این افکار
زهر آید و سر کرم ثابت میار ز کتب قهر و سلطان ز روی صدق و صفا
که بر کتب سبب از سبب و معاد و می که زنده دم زهر و خود ریشید
کافی و زنده خاک بر سرش جبار ز زمانه خاک لذت بر زوش بر سر
زنده و زنده دم اگر نسیم جبار به بخش زمین و صفت بر آن
شده حجت و فرض و حال کجاست بهر او و عشق معنی بود معبود است
زنده است سببش کجی با زنده را که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
اگر نفس شده که زنده آمد بهر حال الحان زنده من پس گفت که معنوی با حقیقی

گفتی تو که اول رستم که گویا بدو را بدین شصت و بی مثل کرد و اندک در
 از آن اول از سوره هم بیان خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام است و این
 آن وقتی نازل شد که خون حربه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 گفت باری سواد امر حضرت بعد از تو از برای ماست باین حضرت فرمود
 که امر حضرت بعد از من از برای کسی است که او در پیش من غمزه دارد و که
 مردن نظر بر کسی داشت بر چهره ای تمام آن آیه را نازل کرد و بید و در آن
 بعد از آن فرمود که بکران حضرت امیر را بعد از اسلام الله صلی الله علیه و آله
 بود و آن هم که حدیث روز غدیر بر چهره ایشان تمام و خاص آنرا
 نبی بود و در غم گشت بر سر منبر خلفه که در سینه را بگفت چنان
 نهاد بر سر او و بی و آن من و آن که گفت از زمانه آن خود اقرار
 و یکس آنکه بجهت تبیین کردی نمود از پس اقرار خویش گفت
ما بگو ایمن جان حدیث را هیچ کس بیان نرفت و آن که بگو آن میباید
چرا که آن جمعی که از حضرت را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از نزدیک بعد از آن کس بود و آنکه آنکه آنرا و بی غیر نقل کرد
از آنست که حضرت جبرئیل علیه السلام صلی الله علیه و آله و آیم
 حضرت باری تعالی او دو مجلس مقام آنکه نزدیک شد که بعضی روح تو
 بنام و باقی ماند بر تو و در غیبه دیگر که پادشاهت ربانی کی و غیبه
 چ پادشاه مرد ما را تعلیم نای و کی دیگر غیبه ولایت علی بن ابی طالب
 پادشاهت ربانی و مصلحتی که شد اسم من خود را از حق و امانی

این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است
 این حدیث از کتب معتبره است

و در کمال آنکه شصت که پادشاه مردم را اعلام نای از فصل میده و این
 و اطراف که با تو می کنند پس نای حضرت رسالت چه خوانده نزدیک
 بهشت و هزار که صحبت کرده چ که شد و حضرت جبرئیل در وفات و مسجد نبی که از
 مسجد حنیت که نین نازل کرد و در خدمت علی بن ابی طالب را بعد از میان پس
 حضرت جبرئیل علیه السلام و آن چون می گفت من حق را میدانم و عا که در حق
 تعالی او را از شصت حق خطه غایب چش با بدی که در حدیث که موصی است
 در میان که در نین نازل شد و آن نازل کرد نین یا ایها الرسول
بلغ ما اوتی الیک من ربک و ان لم تقبل فاعلمت و ما لک و الله
یصلک من انی در ترجمه اینست که ای رسول باین سخن آنچه از من
 تو نین نازل کردی بهر است از خدمت علی بن ابی طالب اگر این کار کنی پس است
 خود را بیاورد و در نای ترا حضرت منم و حضرت رسالت چه چون
 دید که حق تعالی او را و صلی الله علیه و آله گفت نموده و دیگر تا خبر حاجت امر خود
 که هر که از شصت که بر کرده و در آن موقع که از آن میگویند و نین پس یکی
 در مقام خود که نین نین است از نین که نین بود و که نین نین در نین
 بود که بعضی از شصت که نین و بر نای چه نین در آن علی بن ابی طالب
 حضرت رسالت چه رتب دادند و بر سر خیزد خطبه ای را و فرمودند
 و بعد از نای خطبه عین ولایت و ولایت علی بن ابی طالب و فرمودند
 نمودند و دست علی بن ابی طالب را که خداوند است نمود و گفت که
 گفت نموده علی بن ابی طالب و آن هم از نین و الله و عا و عا و عا

این حدیث از کتب معتبره است

بر آنکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیده که مثل اهل بیت کمال
 سفینه نوح من ز کهنه بنوا و من خلقت منها خلقا و ترجمه اش هست که مثل اهل
 بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن کشتی بجا نشد و در آن کشتی غرق شد
 و حضرت میفرمودت در بیان شده و شی و دلیست بر اهل بیت علی بن ابی طالب علیهم السلام
 چرا که از خشتی می بینیم که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که در آن
 اهل بیت است بعد از امام امام خود و نیست چون یک کشتی نوح باقی در کشتی نشد
 و هر که امام را بخیر نهد و نیست هر که در آن کشتی جا کرد و نیست ازین
 ذکر آن حدیث واقع شد اللهم رب العالمین علی است مطیع اوامر و ناکضی امرو
 شود و در روز قیامت نشانی از او نیست و چون مثل از این سخن را و نیستی صریح آنکه
 مشایخ اهل بیت حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام و حضرت میفرمود که گوشت
 الفخار و از دست عیال خنثیست که اگر پرده او پیش برده باشد شود
 بر تن من می آید و می خورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این
 سخن را درم کرد که اگر چه خود من جسد را که از طبع گوشت است و باقی آن گوشت
 را که از طبع گوشت است و باقی آن گوشت را که از طبع گوشت است و باقی آن گوشت
 از آن گوشتی که باقی است انما یرید الله لیزیب عنکم اوجس اهل
اللبت و یطهرکم تطهیرا و اصل معنی این آیه هست که خدا میخواست
 که از شما ای اهل البیت جسد بی دماغ غایب و در او پاک شود و منی
 نقل نموده اند که مراد از اهل بیت که درین آیه واقع شده و حق تعالی
 ایشان را از جسد پاک کند و حضرت علی بن ابی طالب است و حضرت

خداوند پاک را از جسد پاک کند و حضرت علی بن ابی طالب است و حضرت

این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام الحمد لله رب العالمین
 بود امام من آنکس که در زمان رسول - محمد بود و میسر نهاد جز با نصرت
 از آن خدای شادان بر که که بخانی - نمود بر سر ایشان السلام را شهادت
 بر آنکه مضمون این دو بیت و دلیل روشن است بر امانت حضرت امیر المؤمنین
 علیهم السلام و بطلان امامت ابوبکر و عمر و عثمان چرا که بر اهل بیت نبوت
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه هر که را حضرت علی بن ابی طالب
 علیهم السلام امر است بگوشت حضرت را بر جسد خود حاضر میگردانند و آن
 امیر و سرور میگردانند و آنکه ابوبکر و عمر و عثمان از جسد نبوت نبوده اند
 بگوشت دیگر از ایشان امیر میباشند و چون و تو قیامت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم از یک شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در بار
 گردانید و امر فرمود که گردانید و عثمان و عیسی بنان از جسد خود را در بار
 علم است باشند و بگوشت کفار چون روز قیامت بیاورد و بر سر و بیرون رفتن
 گوشت ما میفرمود و میگوید که گوشت خدا بود بر کسی که از شما است و بگوشت
 و چون زود و حضرت ظاهر از این ظاهران باریان و نیست که نمیخوردند
 از وجود من شایسته بود کسی در خلافت حضرت امیر علیهم السلام تزلزل
 نماید و آنکه امام را بر ایشان امیر است بنا بر آنست که مرغان برانند
 که جسدی که قابلیت سرداری لشکری ندارد چون قیامت است و
 خلافت داشته باشند و در کوه سنان عترت دارند و حق میدهند که
 حضرت رسالت و این که کسی را که با کفر امام زود و با خیال

این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

بر حضرت و گفت ای امیرالمؤمنین مردمان را در زمین کی آید فرود می آوری پس حضرت
فرمود که یا ملک زود باشد که آید برادرش شد شرف تو را بخرج نبرد
و از به قوت ساقی بر محبت کردم بعد از آن حضرت متوجه زمین بیفت شد و گفت ای
یا ملک تو به صاحبان زمین بگو که هر یک که در زمین را کندم بکنند
چیزی بیدم که در آن ملک صحت بود که من غرضه بر تو میزید بر حضرت با کشت که گفت
را بر آورده و میدادند و صد گن بودم و جو بستم که ملک را بر آوردم و بستم که
از آن در پیش بر آوردم پس نزد یک آن حضرت امیرالمؤمنین بود و دست را بجا ایستاد
پس دست خود را بر حضرت نهاد و گفت ای امیرالمؤمنین که در پیش من بودی و در پیش
و یا ملک بگو که بعد از آن آبی خانه شد از شرف تو را بخرج نبرد و از
به قوت ساقی بر محبت کردم بعد از آن حضرت متوجه زمین بیفت شد و گفت ای
یا ملک تو به صاحبان زمین بگو که هر یک که در زمین را کندم بکنند
چیزی بیدم که در آن ملک صحت بود که من غرضه بر تو میزید بر حضرت با کشت که گفت
را بر آورده و میدادند و صد گن بودم و جو بستم که ملک را بر آوردم و بستم که
از آن در پیش بر آوردم پس نزد یک آن حضرت امیرالمؤمنین بود و دست را بجا ایستاد
پس دست خود را بر حضرت نهاد و گفت ای امیرالمؤمنین که در پیش من بودی و در پیش

بر او دست و گفت شمعون رهبر تو کی گفت که از من شوم و این چو سینا
که در بر آید آن امید و کسی بر آن صلح نیست بگویند پس تو از کجا و رفتی
پس حکایت را تمام کن تا من تمام کنم که حضرت گفت که چه بخواهی بر من بگفت
که هست و نام چشم را حضرت گفت که این چشم را حو است و از پیش روی می شود
و رسید و سر زده و می خیزد از آن آب جود و ما نزد من خوانشان از آن آب
خوردیم و آب بگفت چوین باشد ام در کت بای بخش و گفت که ای امیرالمؤمنین
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و آن محمد رسول الله و آنک و منی محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن
حضرت که فرمودند در آب در پیش حضرت بود تا صبح فرود آمدند و
میان کشت اسلام و کشت و کشت واقع شد و در میان کسی بود که شربت
شاد شد و حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که شاد شدم و گفت که حضرت
که آدمی با کسی شرم شود که او را دوست میدارد و در آب در روز قیامت در
بهشت فتن خواهد بود بود ام من آن بر دل که در شربت نمی نمودنایش
و خوشتر از شاد بود ام من خدا و پیغمبر و نشان شرم شاد شاد
یقین ام من شاد کسی که فرار است بود ام من حق بر دل است که از کشته در
خبر سزد و ام من را که است در شرف بر شرف شاد شاد شاد
علی رسول خدا شد در مغرب از نیم خورشید کشته گشت زلی خد
اشرف که گشت شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
کشت چوین که بود آن آرد در دوازده روزی که بود که آن بر جبین خد
چوین که گشت بر سر نبوت جبار بر آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و چون

در این کتاب

بجز رفت که قدر را از خود سپرد و روز اول علم را با او کرد و او را بکلی فرستاد
 او بکربا بنامش که زبان گشاید و بر او روز دیگر علم را بگوید و او غرض است
 بگویند که زبان بر گشت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خود را
 بیدم هم را بجای که دوست دارد و خدا را رسول خدا را دوست دارد و او را خدا
 در رسول خدا و که از غرض قرار باشد و کار صبیح بار خدا آورده است و قرار صبیح
 که نیست و چون روز دیگر شد حضرت عیسی علیه السلام فرمود که که است عیسی
 ای طالب کشته که در چشم دارد و در حضرت فرمود که بگوید او را پس حضرت
 را هدیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد
 و این که شد و آب و حسن چشم مبارکش را بید فی الحال گفت همیشه بر او باشد
 و هم را بوی داد و حضرت متوجه خبر شد و دشمنان خدا در خبر متوجه خبر
 شد و تر و سس که ازادی شروع نمودند بر حضرت نمودند و خود را بر
 قدر زد که که اندر او روی غضب از یک زده اند و در از خبر کنند
 و از عقب پش چلی کش و در آن وقت و آن دردی بود که چلی مرد را و در
 در استنش نمودند و توانستند رو بخت و خبر نمودند حضرت رسالت را از
 مردانی علی بن ابی طالب پس حضرت فرمود که قسم بکنی که جان من در دست است
 که او را بادی نمود و در چلی یک و مثنی تا که از عیسی صلی الله علیه و آله و از
 که او بگوید و عرا خدا در رسول خدا بشنود و از منو که گفت که گفت و در کثرت
 از جنگ که از آن بماند که است و حق تا علی را از عدد و بشنود
 و با این اش را از امام و خینه میزند و دیگر نمیدانند که از این حدیث

این حدیث از
 کتاب
 مناقب
 ائمه
 علیهم السلام
 است

معلوم شود که او بگوید و خدا را رسول او دوست میداشتند و همچنین خدا
 در رسول اش را دوست میداشتند از هر چه که میفرمایند که خود را بیدم هم علم را
 بجای که خدا را رسول را دوست دارد و خدا را رسول او را دوست دارد و خدا
 و از آنجا معلوم شود که آن دو کس که زبان از جنگ بر شد و چنانچه
 اند و بر چاه است که کسی که صاحب صفت باشد نزد او در خفا فرستاد است
 خواهد بود و امیر المؤمنین کسی و آن بود که که روح و شمشیر باقی جبار را که
 مشهور است که در جنگ با جبارانی که مردمان را کشته شد و حضرت امیر المؤمنین
 در مش حضرت جان فانی میکرد و در کشته شده که شاهی از عیسی علیه السلام میگوید
 که در صفت او و انظار را شاهی الا حق در هر کس که گفته است من با کشتن که
 مشوی که از آسمان او از من قوی آید که در صفت او و انظار را شاهی الا حق
 بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که این
 است حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که این حکمت رضوانم و منی این
 است که منیت مشری بخود و انظار و دست جو افروزی بخیر علی علیه السلام
 العیسی بود امام حق را کتب خط که کرد و در دست مجوز بهای گفت پس را
 بر او را و آن شیعه و منی نقل نمود و اندر آن گفت که برسم در از
 برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام و در با خطی حکیم است
 بر حضرت من گفت که این حکم را این کن پس حکم را این نمود پس
 گفت که در کس را طلب کن پس ایشان را طلب نمود و حضرت امیر کشت را
 که بر این حکیم بنشیند پس علی بن ابی طالب را بر پیش خود خواند با او که

نسب نبوی و ائمه

در بیان حدیثی که در صفت ائمه است و در بیان آن

حدیث است

عزیز و گرامی حضرت امیر

گوشتی بسیار کرده و بعد از آن حضرت امیر از آن ده و یکم نمشت و گوشت کرای باجا
بردار پس یکم می خورد و از آن بعد از آن گوشت کرای باجا را بکند و بعد از آن گوشت
که بسیار است که در کلام حق تعالی قسم نه من حضرت گوشت کرای باجا را در دست
برخیزد و سلام کند و از آن گوشت گوشت که بر تو هست گوشت سلام بر ایشان
گویم و ایشان را در کجا بپوشد من می بینم که طالب سلام رجعت و گوشت
السلام علیکم یا مفضل و بعد از آن در جوار گوشت علی السلام و در خانه
در کجا پس این گوشت گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
امیر علی السلام گوشت گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
صد حق و شهادت می کنم بعد از آن که می بینم بی یاری حق و بعد از آن گوشت
و بعد از آن گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
جاری بر من آید و برات خوش از من عالم را سر زده و گوشت که در جوار گوشت
که حضرت رسالت و چند آمد از نو و برات با و بگوید که از من بگوید
موسس و کافران که از من بگوید که از من بگوید که از من بگوید که از من بگوید
عذر دارم گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
باشد پس فی الحال حضرت امیر را در آن ساعت که برود و مورد از او بگوید که
برای گوشت که از من بگوید که از من بگوید که از من بگوید که از من بگوید
ناید که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
بست که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
بعضی از نو و قرآن بخواند و چون حاجت این باشد که بعد از آن

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه باشد و هیچ حکام و اعیان
بست بر ساند پس مجلس معنی این دو بیت است که امام آن کس است که از
جانب حضرت سید محمد الطاهر و السلام روی کرده و برات را بر کفار خواند
نماز برات خوش را حضرت جبرئیل آید که باید که در باری العالیین
امام و دعاوی که بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
و خلی که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
و دایت زهر اذیت در شش که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
مقتضای کتاب خدا بود و معنی که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
به اندر او این شد و سنی روایت نموده اند که با بگوید و عذر حق نموده
عذر را حضرت فاطمه علیها السلام بپوشد و گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
و در کتاب حسین که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
که حضرت فاطمه از او بگوید که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
صدی مذکور است که حضرت رسالت که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
و در نهایی فاطمه را در دست هر چه بسیار است و است بسیار است
از آنکه چشم داشتند که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
و از آن حضرت موجب این حدیث زکات حق سبحانه و تعالی و نموده اند
یو ذون الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه باشد و هیچ حکام و اعیان
بست بر ساند پس مجلس معنی این دو بیت است که امام آن کس است که از
جانب حضرت سید محمد الطاهر و السلام روی کرده و برات را بر کفار خواند
نماز برات خوش را حضرت جبرئیل آید که باید که در باری العالیین
امام و دعاوی که بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
و خلی که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
و دایت زهر اذیت در شش که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
مقتضای کتاب خدا بود و معنی که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
به اندر او این شد و سنی روایت نموده اند که با بگوید و عذر حق نموده
عذر را حضرت فاطمه علیها السلام بپوشد و گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
و در کتاب حسین که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
که حضرت فاطمه از او بگوید که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
صدی مذکور است که حضرت رسالت که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
و در نهایی فاطمه را در دست هر چه بسیار است و است بسیار است
از آنکه چشم داشتند که گوشت که گوشت که در جوار گوشت علی السلام و در خانه
و از آن حضرت موجب این حدیث زکات حق سبحانه و تعالی و نموده اند

نصیب آوردن و دلالت

نه جایی که بر او زجر و تنبیه **•** رولج و رولق
 شرع اگر میل و نهار **•** حلال کشه حرام از روی
 حرام حلال **•** نمود و زیروز بر شرع خالق جبار **•** همیشه
 متعجب و مناسب شرع نبی **•** حلال بوده نموده و درین
 کسی کار **•** عمر کفایت کنی متعجب را که بوده حلال **•** کفتم
 حرام و سب نام بفاحش آزار **•** عمر چگونگی حلال نبی حرام کند
 کند تعجب ازین قول عاقل بشیار **•** چو منع متعجب عمر کرد
 از مضرت و جمل **•** زنا بشوی او گشت در جهان بسیار
 عمر بدعت زشتش که منع متعجب بود **•** شده شرک و بهیم
 تاجی بخار **•** علیه صادق اصدق رسد امامت راه که
 صدق و راستی او را همیشه بود شکار **•** نه کاذبی که وضع
 حدیث زهرار **•** بری نمود ز میراث احمد ثمار

شرح

بدانکه ابو بکر و عمر چون خواستند که در پیش حضرت
 مرتضی علیه السلام چیزی از مال دنیا بفرستند
 و مردمان از ایشان بی میل و بی رغبت شوند بنا
 برین حدیثی رسانیدند که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله گفته که ما جماعت پیغمبران کسی از
 ما میراث نمی برد آنچه از ما سپی ماند صدقه است

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امام فاضله است و احکام توان را بدست
 برسد و معصوم صلی الله علیه و آله است که امام است که از جانب حضرت
• پیغمبر علیه السلام و احکام رسولی که در دست و بر کمر خاند نه از کمر برایش
 راه حضرت خبر من نازل کرد **•** نیکو اندر این گفت **•** بود امام نبی که در تاقی عمر
 از در این طبع نبی بود عیار **•** نه از کمر نیست در این مصطفی پیدا **•** از ورسیدگان
 نبی ساری **•** بداند که حضرت امیرالمومنین علیه السلام در تاقی عمر را بی از روی
 صادر شده که موجب حال خاطر حضرت رسالت شد پس لایق خلافت است
 نه عمر که نسبت در این بجز حضرت مصطفی داد و بجز این کلیت انکه مصطفی صلی الله
 علیه و آله زمان وفاتش نزدیک شد و او را که طلب نمود که از برای
 چیزی بنویسد که بعد از وی که او بنویسد بر عسر عمر علیه السلام گفت که و اگر
 این که در و بر و غالب شده و در این یکویر مارا کتاب است و
 حاجت مناضن با عروین قول شرک نیست و گفتو در مجلس حضرت شد
 شد پس حضرت علیه السلام فرمود که نزع در پیش من مناسب
 برود و در پیش نشان پرورن رنشد و میفرمود است که سنان از عمر
 این چپایی و بی ادبی را ائمن میکند و با بختان او را امام خود میداند
 و میفرمود که نوادی که بی از عیای سنان است که اگر از عیالات دولت
 بر نهایت انش عمر میکند چاکر میماند است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 خواهد نوشت که است تاب آن درازند و می گفت خواهند نمود و بگویم
 خواهند رفت از بخت کند است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله

جزئی بنویدای یاران غریبان مرد را پسند که غم از رسول صلی الله
 علیه و آله اعلم شده باشد تا آنکه او از جانان صلی الله علیه و آله و یوسفیان باز خود
 نقل کرده اند که روزی عمر بن خطاب بود و من میگردیدم هر را که آن کند در
 این شانزده روزی آن که قرآن او را آرام داد پس عمر گفت که محمد بن
 ابراهیم در آن روز حق را نماند بپوشیدن و نقل است که در مقام موضع حضرت
 امیر المومنین عطا و را با و حاضر نشان کرد پس عمر در هر مرتبه میگفت که کول
 علی لک عزمی اگر علی بنو عمر سعد را که مشد و شمشیر با وانی او را دیده
 از دست کردین عشر کجند الله مدد رسد لعین بود امام محمد بن ابی بکر بن امیه
 امیر نام نهادش بر تخت جبار بر آنکه را و یا یک شد و بنی رویت نموده اند
 که حضرت جبرئیل حضرت با بری تقاضای بنی عباس را علیه السلام امیر
 المومنین نام نموده و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی بن
 ابی طالب علیه السلام بنام خود خوانده اند و اول کسی که این نام را غضب نموده
 عمر بود و بعضی از علمای امت نقل نموده اند که روزی عمر بن عباس را
 دیدم که گفت السلام علیک امیر المومنین عمر گفت که این نام چیست پس عمر
 گفت ای بنی تمیم و قریبیه ای پس عمر را خوش افتاد و مقرر کرد که دیگر
 او را امیر المومنین گویند و چون گفت حق آنکه در نامی عمر را زخمی جدا شد
 حق آنکه کردند و مصیبت مشهور است میان را و این شده و بنی که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که الحق مع علی و علی مع الحق
 و این نصرتی تا حتی بر دای علی الحوض و ترجمه اش نیست که حق با علی

بدانکه

است و حق با حق است و این مرد را که از رسم جدا نشود تا آنکه هر دو در پیش خود
 کوثرین باشند و اخذ است و این است را با است امیر المومنین علیه السلام هر که از مکتوب
 که بعد از حضرت رسالت است است اختلاف نمودند بعضی شده که امام علی بن ابی
 طالب و بعضی گفته که امام ابوبکر است و حضرت علی بن ابی طالب با تا عباس را بود
 بود و عمر و بنی میگردند و بعضی از حدیث که در مجرای که علی بن ابی طالب و تا عباس
 رقی باشند و ابوبکر با تا عباس را با علی و اسیر ذلت که میان حضرت را نقل
 کرده اند و این را هم نقل کرده اند که علی بن ابی طالب ابوبکر و عمر را با هم و کشته
 کار میدادند و تا بشاه از ایشان دور میگردید و با ایشان ابوبکر و عمر را
 امام خود میدادند بود امام بن آن اقباب بر شرف که کرد از سر اجازت
 شش بود و آنکه در میان را و این مشهور است که در هر مرتبه اقباب از برای
 حضرت امیر المومنین علیه السلام بر کردید که تا غار و وقت بخوار و مکرر در
 حضرت رسالت که سر مبارک حضرت رسول در دستش بود و بکر تبه بعد از
 زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که از جنبه خارج پرسید که
 الله مدد رسد لعین سخن چو کرد با جناب صلی الله علیه و آله و جانشید و بود کوی شاهر
 زتابت و سار بدانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت که اقباب
 بار حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام حکم نموده و از کتبت
 خواندند که از زبان سنیان نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 اگر بنی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا ایها المومن کلمن یا اقباب بر سر
 که امام باقر علیه السلام فرمود پس علی بن ابی طالب علیه السلام گفت السلام علیک

و الله اعلم

ای بند مطع خدا پس آفتاب در جواب گفت و عیسی السلام با امیرالمومنین
امام الحسن و فاطمه العیسی بن ابی طالب و شتر تو در شب شد علی اول کبی
که قبر او شکافته خواهد شد حضرت و بعد از وی تو و اول کسی که پوشیده
شد حضرت و بعد از وی تو و اول کسی که زنده خواهد شد حضرت و بعد از آن
تو پس چون حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب شدند مسجد کوفه و اسکنان دیر
روان سخت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را بر روی حضرت امیر
انراخته پس گفت که ای برادر من سر خود را بر دار که مبادات کرد و اتفاق تو
با اهل مشرکستان الله مدد یطالعین کسی گفت سونی نزد ما است
نه که کرد و بگویند خود اقرار مرا که را و با یک شتر و سنی من کش کرد
که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام در بالای منبر در میان دشمن و دوست
جبهه شکست که سونی قبیلان نصیحتی میفرمود از هر چه خواهد شد
آنکه مرا اسیر و عسر و کر و بخل خود اقرار نمود و یک شتر که در علی علیه السلام
اگر علی بنی و عمره که کشید و بران غلبه کشید که امام حق میباشد که
از خود دانا تر باشد و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام با شد الله سر رب
العالمین بود نصیحت حق که بر سر منبر جواب بشکلی ایشان و سپید نواز نه جانی
که جو شکلی برودنی دارد از شکست جیل بگذر چهاروی چون باز مرا که مثل شد
که روزی حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر سر منبر مسجد کوفه خطبه گفت و در میان
آز خاست منبر بالا رفت و مردمان رقصند و تصدیان کردند که او را از
حضرت امیرالمومنین و فاطمه بنده حضرت امیرالمومنین با شاره پشازا من

ازدهانی

و چون از دنا بآن پا رسید که حضرت را بجا ایستاده بود و حضرت
کردید و آن از دنا بند شد تا آنکه دمن از دنا بکوش حضرت مثل شد پس
مردمان خاموش شدند و میخ کردند نه پس آن از دنا فریادی زد که پس
از مردمان کشیدند پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بجا ایستادند
و آن از دنا کوشی داد و بود پس از آن چنان بتابت رفت که گویا که
او را فرود برد و باز حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر خطبه رفد از اقام نمود و
چون از خطبه فارغ گشته برز آمد مردمان بر پشت حضرت آمدند و از حال
پوینا پرسیدند پس حضرت علیه السلام فرمودند که بچنان رفت که شاکان
از کجا و حال کجای از حال کن بود که بر او سید شسته شده بود
آینه دار من از ارسید و من با و فخریدم پس از برای من عای خیر
نموده رفت و نصیحت که در دنا می مسجد کوفه که درین زمان از
باب العین سکونید در زمان حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب سکونید از کجبه
که از دنا از آن در داخل مسجد شد پس خود عین با بر عداوتی که بآن
حضرت داشت و محو نیست که معجرات حضرت بر مردمان پوشیده شده
فیضی و رستاد و گفت که در آن در بند نه تا آن در باب العین شربت
فاطمه امام اهل معارف کسی تواند بود که کرد و پیشش مصطفی بودش و
که نه محبت که در ظلم له تیش تقیم بدو سپرد علوم خواهر و برادر
جو کشت علم علی کمال العیاسی نه نمود بهت خود از حال و دنیا
نمود نام علی را در مدرسی علم که تا غلبه کند اجماعی از دنا و یوار

^f.